




کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	.....
مؤلف	.....
مترجم	.....
موضوع	.....
شماره قفسه	۱۱۴۲۷
	
جمهوری اسلامی ایران	
سازمان اسناد و کتابخانه ملی	
۸۹۴۴۲	

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۱۳۲۷

تقدیم به شیخ فخرالدین اردبیلی  
نورالدین اردبیلی  
کتابخانه  
۱۲۲۳

در ریش ۶۹ مخطوطه

۱۱۴۲۷  
۱۱۴۲۷





بسم الله الرحمن الرحيم  
و بهشتیان آید

اگر چه رب العالمین و الصلوة علی محمد و آل الطاهرین خاتم  
العبد المذنب عبد الرزاق الاعرجی و ذی النعمه که یکی از اعیان  
عظام و اعظم اجبار اگر ام را داده الله توفیق و جعل الخیر  
و کل الامور فیه که تحت اختصاص نبوت قدس و شریف و  
صیحه نظر نشی که گوهر مراد این درویش که در فخر این شاه  
نبت افتاده از حد علم ضبط میندیش که بجهان آن گو  
زیاده دید و دست دید چه شد که احوال بسیار و عباد  
نیت نماید بصیرت برسد و از این جبار و انما سر خود  
عقاید و غیره را در یک کف ضبط میندیش و از غشای این بر جو و غشای

که از مشورتی ظلمت  
اختلافات و کرد

در آن

در میان ضروری اعتقادیه که در حصول ایمان که از آن فرجه  
و در هر سنده لیلی که اقرب بود و بهین سگی اول و باقیان  
است که هر چه بر این اساس جند واقع این نوشته شود و احاطه  
و طاعتش را بنویشان این نشانی که موصوت بر این ایمان شریف  
افتاد و بعد از تمیز مقدم بر اوقات اصول غرضی با برکت  
و در بعضی از اصطلاحات منطقیه میان این شکل اول  
و قیاس است که بداند چه و اجتناب بر جو کند است که اعتقاد  
مقصود است و عملی که عبادت معلوم و مقصود را درین سر است  
مکرم این اعتقاد و اعتقادات تصدیقیه بطریقه که در حق است  
برای این اول از شناساندن معنی تصدیق و نظر در  
این گویم که علم صحت و صدق از شر در ذمه اگر صورت  
حکایت این بر نشانی دیگر تصدیق با و الا تصور و بر تصویر  
بیش از محکوم علیه و محکوم بر غیر از و لفظ مرکب آن گو  
و از آن تصدیق کنید و از تصور شما غیر لفظ مفرد کنند و نگاه  
بر که تصدیق کنید و در حکم مفرد با تصور یکایک می یافد و یک معنی  
با هم که بر موجود است که هر دو حق تواند آمد و هر دو حق



چونکہ انہوں نے

صافی

حقایق مختلفه انرا افضل بعید خوانند چون کسی که بعضی از  
مغنی حیوان نظر بفرار مختلفه حیوانه و خشن تر و قریب بعید  
چون حیوان و خشن نظر باین آن و مشهور شود در طرف بالا  
بجای بمالاتر از اتم خشن و دیگر که نه و انرا خشن عالم و دیگر  
گویند چون در نظر باین آن و از طرف پایین بجای که مایل تر از  
خشن و دیگر بنود و انرا خشن فل گویند و بالا و پایین باین  
وقت افرا از متحقق شود و هر خشن که در مایل خشن عالم و  
سافل چون متوسط خوانند و مجموع انها سس تر به غیر  
عالم را انواع اضافیه نیز گویند و نوع اضافی تمام حقیقت  
مشترک به آن در حکمت تمام حقیقت مشترک به آن خواه مشترک میان  
افرا از متحقق آید و خواه مختلفه اتفاق پس هر نوع  
تقصیر نوع اضافی باشد و هر نوع اضافی نوع تحقیر باشد و او  
اضافیه در مرتبه مشهورند از طرف لاینبوع که بالاتر  
از و نوع نباشد و انرا نوع عالم خوانند و هر نوع بود  
در حکمت خشن عالم و لاینبوع و از طرف پایین نبوع باین  
تراز و نوع نبود و هر نوع تحقیر باشد که انرا نوع سافل و نوع



الانواع گویند و اگر کلی تمام حقیقت افراد بود و بعضی از حقیقت  
 افراد بلکه خارج بود از حقیقت افراد از آنرا عرض گویند و در بعضی  
 از اینها که اگر تمام حقیقت بعضی حقیقت بود از آنرا خوانند و  
 اگر خصوص حقیقتی است با خاصه بود و الا عرض تمام حقیقت  
 و ما نظر افراد آن و اگر هر یک از طریق  
 مفرد یا در حکم مفرد باشد و جز اول را موضوع و دوم  
 محمول خوانند و نیز بدینسان در حیل و ناطق و اگر  
 هر یک قضیه است شرط بدینصدد اگر حکم باقیال این است  
 بهر چه انکانت الشمس لو فانیها موجود و یا منقصد اگر حکم  
 باقیال موجود بعد از انکانت زو ج و اما لیکن در  
 تا و هر یک از امواج است اگر حکم باقیال و انقباض  
 موجود و اما لیکن در و سایر اگر حکم نسبت به اینها موجود است  
 بکاتبه لیس انکانت الشمس لو فانیها موجود و اما لیکن در  
 العدد زو ج او منقسم است و این در منقصد و  
 اول را مقدم و ثانیا را تا گویند و در منقصد متعین  
 باشد بلکه هر یک از امواج تواند بود موضوع قضیه اگر چه

بود قضیه بود و اگر کلی باشد پس اگر حکم بر افراد باشد موضوع بود یا کلیه  
 اگر بر جمیع افراد بود و یا فردا اگر بعضی از افراد بود یا بعضی از افراد  
 یکی و بعضی نبود و اگر حکم بر افراد نبود بلکه طبیعت بود طبیعت  
 چون الان نوع و در شرطه بقا و دیگر افراد بود پس اگر نقد  
 معین بود قضیه بود چون خبر الیوم اگر ملک و اگر جمیع بقا و دیگر  
 کلیه کلها خبر اگر ملک اگر بعضی غیر معین خبر بود چون  
 اذ انجبر اگر ملک اگر مطلق خبر چون انجبر اگر ملک اتفاق  
 در قضیه بهم در جمیع امور که در کیف و کم در ناقص قضیه  
 اخلا و در کیف بود و در معین ناقص بود قضیه  
 طر و قضیه به بقا کیف و صدق و هر یک از نقض و تصدیق  
 به اگر حصول موقوف بود بر شرط و بدینتر گویند و تصور عوار  
 و تصدیق عار و نظر باشد اگر موقوف بر شرط بود بر گویند  
 چون تصور روح و تصدیق الروح و در نظر ترتیب صور حاصل  
 حصول صور غیر فاضل در نظر فصل صور ترتیب صور  
 حصول صور ناطق حاصل شود است این هر یک از حاصل باشد  
 اورا هر یک از صور و صور به صور این و مثال نظر در  
 تفصیل تصدیق ترتیب العالم متغیر با کل متغیر است حاصل شود العالم

مهمه شامص

حصول



تا در آنکه که ممکن است این بقدری حاصل شود و او را و صورتی را  
 در تفصیل بقدر معرفت و در تفصیل بقدری محبت و دلیل گویند و تعظیم  
 که خود او را قبول شرح و در هر اقسام گویند و مقصود از تعظیم  
 یا حصول کند بود و یا نیز تمام پس معونی باید که استحقاق معرفت  
 و در هر صدق و موجب و او را یا فصل فرستاده یا خاصه اگر  
 فصل فرستاده معنی اصد گویند اگر خاصه فرستاده و الا ناقص  
 اگر خاصه فرستاده پس تمام و بدفع ناقص و عرض عام در  
 تعظیم واقع شود در افاده که در اصل دارد و در افاده  
 نیز خلاف و این سبب در هر قیاس قولی و الی بقدری تعظیم که موردی  
 نیز تعظیم بقدر قبول و در تعظیم بقدر قبول تعظیم قیاسی است که تمام است  
 و چون تعظیم بقدر قبول تعظیم بقدر قبول لازم از تعظیم  
 خاصه فرستاده لازم بود از بدو لازم تعظیم یا و خارج بود از تعظیم  
 چه موردی خارج از موردی است لایس هر یک از این تعظیم یا را مقدر  
 لایس و در تعظیم لازم را نیز قیاس و در تعظیم بقدر گویند و قیاس  
 اقتران بود و است اقتران لایس که در تعظیم بقدر تعظیم در و با فعل  
 موجود بود و است لایس که تعظیم یا تعظیم بقدر با فعل در و موجود  
 و مقدر متعلق بود و در هر مقدر در و در تعظیم اول لازم مکتوب بود

تام

مقدم بود

مقدم بود و در مقدم که خود او تعظیم بقدری است لایس هر یک از این مقدر  
 این قیاس شرطی و مقدم و دیگر جمله استحقاق استحقاق تعظیم  
 این شرطی یا تعظیم یا و در بیان انق و قیاس با قیاس با قیاس با قیاس  
 است هر که در تعظیم مطلق نظر می نماید شایع بود و در هر امر که مستند  
 نباشد محمول مطلق که نامش اکثر است بر امر مطلق که نامش اکثر است  
 به و در هر سطح که بود که موردی که محمول با موضوع تواند  
 مرا که با اصغر او در تعظیم و در سطح مقارن هر یک از این  
 و چون مقارن بود تعظیم بقدری در هر یک که یکدیگر را تعظیم  
 تعظیم تواند بود لایس مال بر امر مغایر و قیاسی که از تعظیم است  
 به هر اقتران گویند و کاهیم که در تعظیم بقدر و محمول صغیر  
 و اگر برسانند و چون مستند مطلق باید به نظر از مطلق  
 لازم تعظیم مطلق تا از وضع بقدر اول وضع او در تعظیم  
 شود مطلق لازم آید و چون ملازم است مباد و تعظیم متعلق بقدر  
 متعلق شود که از وضع مقدم او یا رفع تا به او استیاج مطلق حکم بود  
 لایس لایس تعظیم شرطی یا وضع مقدم یا رفع تا به کلمه استیاج افاده  
 لایس که قیاس حاصل شود مطلق و از این سبب است که گویند مقدر

عنه



قیاس استثنائی که از وضع مقدم منتج باشد کلمات الشمس طالعه لها  
 نتیجه ۴ موجود و کلمات الشمس طالعه لها موجود و کلمات الشمس طالعه لها  
 تالی منتج باشد معنی شرطیه باضم لکن الزمان لم یسیر موجود منتج فا  
 لشمس لم یسیر طالعه و قیاس استثنائی بهمان دو هیأت پیشتر  
 واقع شود و چون منتج اشتر از وضع مقدم یا از رفع تالی لازم  
 شود لهذا بهر الایجاب باشد چه استلزام وجود ملزوم  
 و حیو لازم را با استلزام رفع لازم رفع ملزوم را بهی  
 است لامحاله و سمحانی است اگر شرطیه منفصله  
 و آن گاه باشد که میان قضیه مطلوب و قضیه وسط افتراق باشد و اتفاقا  
 نیز حکم استلزام دارد و اتفاقا نیست مگر در هر یک از آنکه آنجا وضع  
 مستلزم وضع و رفع مستلزم رفع بود و اینجا وضع مستلزم رفع  
 و رفع مستلزم وضع و دوم آنکه چیزی در ملازمست ملزوم بر ملازم  
 و لازم بر ملازمست متعین لهذا از وضع هر کدام وضع و از رفع  
 هر کدام رفع لازم و دیگر لازم نباید بلکه از وضع ملزوم وضع لازم  
 و از رفع لازم رفع ملزوم لازم و چون نسبت انفصال بمفصلان  
 یکیت لهذا از وضع هر کدام رفع لازم و دیگر از رفع هر کدام وضع

آن دیگر

آن دیگر لازم آید مثالی استثنائی منفصل هذا العدد اما ان يكون روبا  
 و اما لیس یكون فردا لکن زوج منتج فلیس لغیرا و لکن فرد منتج فلیس  
 زوج و اما قیاس اقترانی بهیأتی واقع شود که اشکال رابع  
 از آن منعقد کرد و چه شکل عبارت از هیأت اقتران اوسط  
 یا با اصغر و یا با اکبر و وضع باجمل و قضیه بهم رسیده از اقتران  
 با اصغر و با اکبر را کبری خوانند پس اگر محمول باشد  
 و صغری موضوع در کبر شکل اول پیش و عکس بر رابع محمول  
 در هر دو دو تالی و موضوع در هر دو ثالث مثال شکل اول  
 کلمه متغیر و کل متغیر حادث منتج و کل عالم حادث مثال شکل دوم  
 کل عالم متغیر و لا یشی من القیم منتج فلا یشی من العالم بقیم  
 مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ناطق منتج فنعیر  
 حیوان ناطق مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان  
 منتج فنعیر حیوان ناطق و هر شکل از این اشکال را شرطیه مقدمه معتبره است  
 در اشراج و اشراج شکل اول بهرست و غیره نظر را باید است اول بنابر آنکه  
 در مثال نه گوییم مثلا هرگاه هر فرد از افراد متغیر حادث باشد  
 و عالم با سده فرد از افراد متغیر باشد پس باید بهر عالم نیز حادث

معلوم ۴



باشد و اما نظریت یا غیر ظاهر است از نظر در اشکال مذکوره و ما چون درین  
رساله شده طکرده ایم که از اشکال اربعه استعمال غیر شکل اول کنیم  
لکن از بیان شد باید آنها که طولی عظیم دارد و اعراض نموده گوئیم  
شش ط شکل اول در اینجا دو امر است یکی ایجاد صغیر و دوم  
کلیت گیری اما وجه اشتراط امر اول آنست که در مثال که در  
اگر صغیر توجیه باشد بلکه سالبه باشد حکم حدوث از اگر سلب است  
نموده که در هرگاه عالم متغیر نباشد و هر متغیر حادث باشد لازم نیاید  
حدوث عالمی که با فرض از افراد غیر نیست و اما وجه اشتراط امر دوم  
آنست که در مثال مذکور اگر هر متغیر حادث نباشد بقدری که هر عالم  
متغیر باشد لازم نیاید حدوث عالم چه تواند بود که عالم از جمله افراد  
متغیر نباشد حادث باشد بلکه متغیر باشد که حادث نیست **باب**  
**اول** در توحید و مراد از توحید اثبات ذات و حیث الوجود  
متصف بصفات کمال شریک و صفات نقص و زوال است و این  
معانی در توحید فصل می شود **فصل اول**  
در بیان معنی وجود و عدم و ماهیت و تقسیم مفهوم بوجه و ممکن  
و ممکن به آنکه معر وجود یافت شدن است و یافت شدن چیزی را که در

از او

باشد

باشد وجودی که میگوید اگر در خارج اندیشه باشد وجود خارج و آنچه  
یافت شده را ماهیت و شریک خواهد بود اما ماهیت در مقابل وجود غیر  
ازین نیست و چه صغیر و چه در اشتراط عدم مقابل آن باشد معنی یافت  
شدن شیئی نیاید است که این معر وجود که یافت شدن است در خارج  
یافت شده شریک است نه یافت شدن شیئی بلکه یافت شدن معر است  
که خود را اندیشه یافت شود هرگاه در شریک مراد از لفظ وجود یافت  
شدن است ظاهر شد معنی وجود بدیهه تصور است و مقدم برهم  
تصورات باشد یعنی که هیچ چیز در دهن نخواهد بود یافت شدن با  
او باشد چه همان در آمدن در دهن یافت شدن در دهن است پس اگر  
یافت شدن نظر می شود بچیز تعریف او می شود و حال آنکه در  
است در آمدن معرف در دهن پیش از معرف اگر گویند از بودن یافت  
شدن در دهن لازم نیست معلوم بودن او گوئیم علم نیست مگر  
یافت شدن در دهن پس معلوم نباشد اگر گویند که علم باشد علم  
بعدم نیست گوئیم علم بعلم از التفات نفس بهم رسیده و ممکن است  
التفات کردن نفس و معلوم شدن علم نیز و حال آنکه نظری آنست  
که ممکن نباشد معلوم شدن او بی نظر و حسی آنچه دانستی بدانکه وجود



اشیا بهیچ نیست و اینمقدر در همه اشیا یکیت پیدا یافت شدن این  
 مثلا در معرفت یافت شدن در س است اگر چه اینان غیر از س باشند و این  
 بغایت ظاهر است پس وجود شتر که معنور باشد شتر که لفظ و وجود  
 اشیا یکی باشد و مختلف نشود مگر باضافه اشیا و چون مفرد وجود خارج و  
 ذهنی دانی بر آنکه چون مفهوم دهر را اقیاس کن بجای دیگر اگر وجود در خارج  
 مر او را ضروری و عدم محتسب بشود نظریات و در کرده با قطع نظر از همه  
 امور خارج از ذات آن مفهوم را واجب الوجود گویند و اگر عدم ضروری  
 باشد و محتسب بشود نظریات وی کرده با قطع نظر از غیر آن مفهوم را محتسب  
 الوجود گویند و اگر هیچیک از وجود و عدم ضروری و محتسب نیز نباشد  
 آن مفهوم را ممکن الوجود گویند و از آنچه گفتیم ظاهر شد انحصار موجود  
 در واجب و ممکن و غایت موجود مطلق از موجود خارج هر چه محتسب الوجود  
 چنین مفهوم است پس موجود را سرت و حال آنکه موجود خارج نیست و در ظاهر  
 است و مفهوم دانی با موجود مطلق **فصل دوم** در بیان موجود  
 بودن واجب بذات خود و نحوه بودن ممکن بعلت غرض ذات خود و یا  
 اینکه گفته اند که وجود در واجب غیر ذات است و در ممکن زاید بر ذات دانی  
 که وجود یافته شدن است که مراد او است بودن و این مفهوم امر است عقلا  
 که

فصل دوم

که در خارج مستحق نوا باشد بلکه محتمل او در دهنش و پس موجود بودن  
 اشیا غیر محمول شدن لفظ موجود بر اشیا باعتبار انصاف اشیا باشد  
 باین مفهوم و اینست که معنی لفظ وجود است که مبدأ اشتقاق لفظ موجود است  
 و انصاف اشیا به این مفهوم که به شتر که بذات خود شتر لفظ و سبب  
 که چنین عقل نظر بذات الشیء کند بمقتضای دلیل و برهان حکم کند که این شئی  
 میباشد که بذات خود در خارج اندیشه شتر و متعین بیون که معنی لفظ وجود است  
 باینکه این بیون او را از غیر حاصل شده شتر و این شئی لایزال است  
 الوجود باشد پس واجب الوجود بذات خود موجود است و گاه باشد که  
 انصاف اشیا به مفهوم وجود بذات نباشد بلکه سبب غیر باشد بهیچ که چنین  
 عقل ملاحظه ذات الشیء کند با قطع نظر از غیر حکم تواند کرد بیون سبب  
 آنکه داند که نسبت ذات و بیون و بیون هر دو یکی است و هیچ  
 که این بیون خود حاصل نباشد سبب ترجیح بلا مرجح و ذات اشئی نیز احدی را  
 مرجح نمیتواند و ادب سبب امتناع ترجیح بلا مرجح بلکه اگر بیونی اشئی را حاصل  
 باید که سبب غیر باشد که تقاضای بیون اشئی کند پس عقل ملاحظه که غیر را  
 با او ضم کند و با او اعتبار نماید حکم تواند کرد و بیون او در این حال  
 ممکن الوجود محاله موجودی باشد بذات پس اشراق عقل وجود را از شئی  
 و حکم کون موجودیت او محتسب بیون نیست و آن منشای ذات شئی باشد

امتناع

باشد پس ممکن الوجود



اگر کسی واجب الوجود بشود یا نعم علیکم باشد اگر ممکن الوجود بود پس عجز در  
 الوجود ما دام که اعتبار نکند یا حقیر چنانکه در حکم بوجود بشر از راه بران  
 نمی یابیم معنی چنانکه در حکم بوجود شی از راه بران اتی اشراع وجود دارد  
 و حکم بوجود و شواهد را در سیر غایی کو بنم وجود در در حجب است که نیست  
 و حجب است غفون اعتبار امر که زاید باشد بر ذات منش اشراع وجود  
 و غیر زاید الیه وجود در ممکن است ذات ممکن بذات خود منش اشراع  
 وجود منش بلکه باعتبار امر بر منج که غیر ذات است و زاید بر ذات  
 او و الا مفهوم وجود که امر است یعنی در حجب شی لا محاله زاید باشد  
 بر ذات اشیا خواه واجب باشد و خواه ممکن و گاه باشد که منش  
 اشراع وجود را نیز وجود گویند و معنی اول را وجود عام گویند و منش  
 را وجود خاص و بنا برین تواند بود که مراد از وجودی که علی است  
 در حجب زاید است در ممکن و حجب خاص منش بدون انقباض مجاز و تقریر دلیل  
 بر اینکه وجود معنی منش اشراع وجود غیر است در حجب الوجود بطریق ممکن  
 اول است که گوئیم واجب الوجود است غیر ذات در اشراع وجود دارد  
 از خارج ذات خود و هر چه است غیر ذات در اشراع وجود خارج ذات  
 خود منش اشراع وجود منش غیر ذات است پس در حجب الوجود منش  
 اشراع وجود منش غیر ذات او منش تقریر دلیل بر که وجود منش است امر

وجود زاید است بر ذات ممکن بطریق ممکن اول است که گوئیم ممکن  
 در اشراع وجود دارد و با مرزاید بر ذات او و هر چه تحت حجب اشراع وجود  
 با مرزاید بر ذات خود منش اشراع وجود منش زاید است بر ذات او پس  
 ممکن منش اشراع وجود منش زاید است بر ذات او  
**فصل سوم**  
 در بیان آنکه واجب الوجود و همیتی غیر از وجود خواهد بود یا بشر است  
 ذاتی غیر از خود که از آن حقیقیه خارجی گویند در ذین در شواهد و الا  
 فرق نبود میان ذین و خارج و میان موجود و غیر موجود خارجی  
 بلکه معلوم است که مطابق منش هر ذات خارجی او تمام ماهیت در ذین  
 حاصل شود چنانکه مذکور است در سلسله وجود در ذین و انشعاب  
 مطابق اگر مطابق ذات بذاتها منش بدون اعتبار امری خارج از  
 ذات آن ماهیت که آن شئی خارجی گویند چنان صورت بیرون طاق  
 مر ذات ان را و اگر مطابق ذات بذاتها منش بلکه باعتبار امری  
 وصفی خارج از ذات منش از او حجب آن شئی خارجی گویند چنان صورت  
 مفهوم من حکم و کاب مر ذات ان را و منش است که وجود منش  
 از ذات واجب شود بذاتهای اعتبار امر و دیگر پس بنوا که از واجب  
 در ذین و مرزاید مطابق ذات بذات منش مفهوم موجود منش  
 موجود بدون اعتبار امری دیگر در مفهوم وی مانند شئی یا امر دیگر که



مستلزم ترکیب نیست و در وجود لا اقل با فرض مرکب واقع در وجود  
 منافی وجود و اما ترکیب غیر از واجب است که ترکیب حقیقی مستلزم  
 احتیاجی مرکب از اجزاست باین دیگر و هر چه که دور شود چه اگر اجزا  
 همه بهم محتاج نباشند با فروغ مرکب حقیقی بهم رسد اما اگر یکی محتاج  
 نباشد باین دیگر کما فی الموضع بحکم لایان نظاره و اما اگر یکی محتاج  
 باشد و دیگر نباشد مثل جسم اسود که سواد محتاج به جسم لکن جسم  
 محتاج نیست سواد این نظر است چه اشکال اینها صفت و هویت  
 باشند نه مرکب حقیقی و ترکب حقیقی مانند سر بر سر چه ماده سیر که  
 قطع نیست بجهت اینکه ماده سیر باشد محتاج به ذات سیر و  
 بهات سیر بر سر که عرضت محتاج به قطع خشک اگر ضری  
 مرکب باشد از وجوب وجود ترکب حقیقی لازم آید احتیاجی واجب بقوا  
 منافی وجوب وجود است یکی دیگر از خواص واجب آنست که در ویا  
 لقوه تواند بود چه مراد از قوت عدم جزئت از غیر و که در شان اشئی  
 باشد وجود انچه برای او پس قوت مستلزم عدم باشد و واجب  
 عرض وجود است و هر چه عرض وجود منافی با فروغ عدم که منافی اوست و  
 سواند بود و ازینجا لازم آید که واجب الوجود مخلوقات تواند بود  
 حادث لامحاله که سبق بهش و نیز لازم آید که ناقص تواند بود و نقص

یعنی خفقت  
 شود و استغفل

مصلح

مستلزم

مستلزم ترکیب نیست و در وجود لا اقل با فرض مرکب واقع در وجود  
 منافی وجود و اما ترکیب غیر از واجب است که ترکیب حقیقی مستلزم  
 احتیاجی مرکب از اجزاست باین دیگر و هر چه که دور شود چه اگر اجزا  
 همه بهم محتاج نباشند با فروغ مرکب حقیقی بهم رسد اما اگر یکی محتاج  
 نباشد باین دیگر کما فی الموضع بحکم لایان نظاره و اما اگر یکی محتاج  
 باشد و دیگر نباشد مثل جسم اسود که سواد محتاج به جسم لکن جسم  
 محتاج نیست سواد این نظر است چه اشکال اینها صفت و هویت  
 باشند نه مرکب حقیقی و ترکب حقیقی مانند سر بر سر چه ماده سیر که  
 قطع نیست بجهت اینکه ماده سیر باشد محتاج به ذات سیر و  
 بهات سیر بر سر که عرضت محتاج به قطع خشک اگر ضری  
 مرکب باشد از وجوب وجود ترکب حقیقی لازم آید احتیاجی واجب بقوا  
 منافی وجوب وجود است یکی دیگر از خواص واجب آنست که در ویا  
 لقوه تواند بود چه مراد از قوت عدم جزئت از غیر و که در شان اشئی  
 باشد وجود انچه برای او پس قوت مستلزم عدم باشد و واجب  
 عرض وجود است و هر چه عرض وجود منافی با فروغ عدم که منافی اوست و  
 سواند بود و ازینجا لازم آید که واجب الوجود مخلوقات تواند بود  
 حادث لامحاله که سبق بهش و نیز لازم آید که ناقص تواند بود و نقص



بالفرض منقسم است **فصل پنجم** در ذکر بعضی احوال  
 بیان استماع دور و تسلط و بطلان ترشح بلا مجوع و در مقام تقیم  
 و ناخوبه آنکه هر مجوعی که در وجودی که در محبت محتاج الیه  
 علت کو بند و محتاج را معلول و علت وجود اگر مفید وجود باشد فاعل  
 کو بند و اگر باعث فاعل بشود برای غایت خواهد بود و فاعل اگر مقارن  
 شود و اراوه باشد بخاک کو بند و الا مضطر غایت نیز از او ملاحظه نظر  
 بفاعل بخاک روگاه بشود که افاده وجود موقوف باشد به وجود امری باعم  
 امری یا به وجود عدم امر برود و اول شرط و دوم را رفع مانع و سوم  
 را امتداد کو بند و علت محبت را مانع کو بند و اگر محبت مانع بالقوه باشد  
 چون قطع شش پیش از در کسب نظر برود اگر بالفعل بشود صورت  
 خواهد بود محبت محبت نسبت به برود اگر شش محتاج باشد بعلت و آن علت  
 محتاج بشود بعلت و سبب غیر الهی از آنست که کو بند پس تسلط  
 ترشح بعد از امور غیر متناهی بشود و اگر شش محتاج بشود بعلت و آن علت  
 محتاج بشود بعلت و سبب از او در معنی کو بند و اگر سبب بشود  
 معنی کو بند پس بعد توقف شش باشد بر غیر که موقوف بشود بر غیر  
 و دور و تسلط هر دو ممکن است از او و ظاهر بطلان است پس آنکه  
 مستقیم تر مقدم شش از آن بر نفس خود یا بیکدیگر اگر در معنی بشود و یا

بر حسب آنکه منقسم باشد و تقدم شش بر نفس و هی بطلان است و تسلط  
 مستقیم تر مقدم شش را که اگر سبب غیر متناهی باشد و هر کدام  
 از او را سبب است هم علت باشند و هم معلول و خلاف معلول اجزای معلول  
 و علت نیست پس در آن سبب و سبب اعتبار بر آن کرد و یکی سبب که موقوف  
 و دیگری باشد و دوم سبب که سبب از او معلولات باشند و سبب دوم  
 از این سبب است اول یک جز که آن معلول اجزای شش پس ما را بر سر که  
 تسلط کنیم سبب اول را بر سبب دوم باین طریق که جزو اخیر سبب  
 اول را با جزو اخیر سبب دوم قطع کنیم پس واقع شود که جزو اخیر  
 هر جزوی از اجزای سبب اول در برابر جزوی از سبب دوم بنا بر شش  
 که وقت در میان اجزای هر سبب پس لازم بشود که سبب اولی شش  
 شود و الا لازم آید که در برابر هر جزوی از سبب دوم جزوی از سبب  
 اول باشد و حال آنکه سبب اول را کمتر از یک جزو واحد است و ناقص  
 و لازم آید و این به هی بطلان است پس وجوب باشد مستقیم تر  
 سبب اولی و چنانچه سبب اولی مستقیم تر لازم آید تا بر سبب دوم  
 چه از بانی و چه بر اولی خود مگر یک جزو واحد و از این مستقیم تر متناهی تر  
 و است با علم متناهی بر شش بطریق فی سبب شش که تمام اگر تسلط  
 بشود جزئی و در این ناقص مستقیم تر باشد و هر که پس سبب مستقیم تر



و هو المثل به انکه از قسم ثلث مفهوم معلوم شود که ممکن است و واجب  
 متضاد وجود و عدم و در آیه متضاد خبر هر دو مستند است و مستند  
 بغیر ذات نتواند بود و چه اگر ذات کافی نبود بلکه امثالی باشند و اگر  
 گاهی بود پس استناد بغیر تحصیل حاصل بمنزله خبری است و اینها  
 نتواند بود اما ممکن چون دانش مقنن وجود و عدم بهیچکدام از اینها  
 در حصول وجود یا عدم بر روی اثر علی و در ای ذات و لا ترجیح بلامرج  
 لازم بود بطلان ترجیح بلامرج بهر جهت و بیکسان اینها در مقابل نیست  
 و لا بد است از خصوصیت علت را با معلول خود از میان سایر ممکنات  
 و الا ایچا دان ممکنه فاصی بودن ممکنات دیگر باین و نسبت به جمیع  
 ممکنات ترجیح بلامرج خواهد بود و بطلان ترجیح بلامرج نیز قریب  
 به این است که مرجع بلامرج در غیر فاعل محتمل بطلانش در بعضی  
 و کسی را غلطی نیست در فاعل محتمل و متوهم انکه اراده گاهی منتهی  
 و محتاج به دیگران باشد پس بر این موضوع خلاف کرده اند و خصوصاً شوری  
 انباشت آن نیز ظاهر بطلان است چه فاعل اراده با علت و نیز در  
 آن دیگر ترجیح بلامرج است و بر این بطلان و منق علیه سلب بطلان  
 ترجیح بلامرج باینست که او ترجیح بلامرج را و چون بطلان ترجیح  
 بلامرج ثابت شد پس هرگاه ممکنه در اکثر منتهی که موقوف به خبری باینکه

باینکه

باینکه ذات فاعل گاهی باشد و از اعلا مستند گویند و باینکه جمیع  
 امور موقوف علیها معلوم باشند و از اعلا نام گویند لا محاله  
 و اینها وجود معلوم باینکه منتهی خلف معلول و لا مرجع بلامرج لازم  
 آید چه ایچا و نکردن معلوم را بنویشت و ایچا کردن در وقت کردن  
 بعد بر مرجع احکامات و نیز خواهر بودی و مرجع و مناسب است که  
 شد که بعین ظاهر و گاه باشد و انکه ظاهر شود و رفع نمودن  
 آن و آن چنانست که گویند ترجیح بلامرج بعین ظاهر مطلق محالست  
 لیکن ترجیح مساوی با مرجع یعنی ترجیح نیست و اگر مرجع منتهی از  
 دیگر مساوی باشد با آن باینکه ترجیح در صورت اول مرجع اصل است  
 بخلاف صورت دوم که مرجع است لیکن مساوی با مرجع است و غایت  
 تواند که باراده خود اختیار مرجع مرجع کند و فاعل اراده باشد  
 سبب مرجع مرجع ترجیح بلامرج باشد و گاه باشد تا بدین شبهه  
 کند بوقوع دان چنانست که گویند مرجع مرجع از اکثر مردم واقع  
 شود و بسیار منتهی که منتهی فضل و رحمت بقدم صلوة و اعتقاد اول  
 وقت دانند و مع ذلک اختیار آن کنند و مشغول بتمایزات شود و این  
 قبیل باشد جمیع ارتعاب محرمات و اجتناب از واجبات که از سبب محرم  
 صادر شود با وجود علم بقیع آن و در جواب این و انچه نیست مگر ترجیح مرجع



بلکه از این جهت که طایفه و محیط تا حصول در نظر آنرا جهت تفکر در این باب است

و چنین ترجیح مروج و واقع باشد اما محال باشد که در وقت وقوع موقوف بر  
جواز محال در دفع باشد آنست که گوئیم مروجیت را در هرگاه نظر بر اراده  
فاعل مخرج اراده با و بالفعل محال باشد و اگر مروجیت در نفس مخرج  
نه نظر بر اراده فاعل را محال مروجیت را مروج مخرج باشد و از محال  
خارج باشد محال مخرج را محال و عدم مخرجی است و نظر فاعل  
مخرج است نه فاعل نه نظر مخرج مخرج را مخرج و دیگر در فاعل و مخرج  
نیز از آنچه در دفع مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
شبهه وقوع مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
آنست که مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
فعل مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
افعال مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
لا یغیر و لکن سبب آنست که مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
نیزه و اهمیت بلکه از این جهت که اختیار را مخرج مخرج مخرج مخرج  
مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

و این است که در هرگاه که مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
اختیار را مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
شبهه در مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
آنست که مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
وقت مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
و مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
نفس مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
بفعل و دلالت مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
تکلف مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
زمان مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
نیزه و اهمیت مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
موجود مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
مقدم مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
باید مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
الغیا که مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج  
یکسان با هم مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج



نباید در هر گاه  
 بود که هر یک از این دو مورد آید  
 بود و حرکت و نبود و این را میگویند مثلثی که گفت که چنانچه حرکت کرد  
 حرکت کرد و نتوان گفت که چون معنی حرکت کرد و حرکت کرد و علت  
 ناقصه تواند بود که مقدم بر آن زمان بر معلول و چنانچه نظر باین  
 و فاعل هر دو است و این را میگویند مثلثی که گفت که چنانچه حرکت کرد  
 مثلثی که گفت که چنانچه حرکت کرد و فاعل هر دو است و این را میگویند  
 معلول غیر مقدم بر آن و آنرا مقدم بر الطبع گویند و غیر مقدم بر الطبع  
 آنست که متاخر موجود نتواند شد مگر آنکه مقدم موجود پیش و بواسطه  
 مقدم موجود پیش و متاخر از زمان وجود مقدم متاخر موجود  
 نباشد و در مقدم زمان از این جهت میگویند بلکه مقدم زمان تقدیم  
 که مقدم بر آن مقدم بر متاخر جمیع متاخر شود چون مقدم بر آن  
 از مقدم آدم رنج علی بنی و آله و علیهم السلام و در مقدم بالعلیه  
 بالاطیع این غیر معتبر است چه مقدم و متاخر در آن دو مقدم با جمیع  
 شوند و مقدم بر دو وجه دیگر نباشد سوائی وجهی بلکه یکی مقدم بر آن  
 غیر مقدم فاضل بر مفضل و در مقدم بالزمن مقدم بر مقدم صدر مجلس  
 مستفاد از این جهت مقدم عام بر خاص در زمان و در این هر دو مقدم  
 و متاخر با هم در وجود جمیع شوند پس مقدم که مقدم بر متاخر جمیع نتواند شد  
 در مقدم زمان پیش بر مطلق مقدم بر پنج نوع باشد و مستطین مقدم بر آن

زمان چنانچه مقدم و بر آن مقدم با آنست نام گفته و مقدم زمان را  
 در زمان یا سازند با وجود آنست که هر دو در عدم اجتماع در وجود  
 و مطلق مقدم را بر آنش نوع دارند و این فاعل از تکلف بود  
 بلکه حق آنست که مصداق این هر دو قسم عدم اجتماع در وجود است  
 فاعلش این غیر در احوال زمان بالزمن و بواسطه باشد و در زمان  
 بالعرض و بواسطه **فصل ششم** در معنی حدوث و قدم و سابق  
 حدوث ممکنات با سبب آنکه حدوث مسبوق بودن وجود است  
 بعدم مطلق و قدم عدم سبقیت وجود است بعدم مطلق و قدم  
 از غیر موجود غیر مسبوق بعدم مطلق است و در وجود اجتماع  
 ممکنات حادثه و مسبوق بعدم مطلق و دلیل بر آن آنست که اگر  
 ممکن موجود سبقی باشد بعدم مطلق موجود خواهد بود قطع نظر از غیر  
 چه اگر با قطع نظر از غیر موجود نباشد بلکه مقدم بر آنست موجود است  
 لا اطلاق خواهد بود و چه مراد از موجود مطلق آنست که بر جمیع نقادیر  
 موجود پیش و بر هیچ مقدم بعد و نباشد پس هر گاه با قطع نظر از غیر  
 موجود نباشد مقدم خواهد بود و چون با قطع نظر از غیر مقدم نباشد  
 وجودش از غیر مشرک لا محاله و این وجود از غیر مسبوق باشد و عدم  
 با قطع نظر از غیر چه اگر با قطع نظر از غیر مقدم نباشد و وجود از



تواند از غیر و حال آنکه  
مکان قبول وجود

غیر توانستی نمود و انحصار علی لازم آمد پس اگر ممکن بود پیش از عدم  
مطلق قبول وجود کند مگر از غیر پس یعنی قیاسی نشانی گویم اگر  
ممکن بود سبق عدم بوجودی قابل وجود از غیر نمود مگر قابل وجود  
از غیر لا محاله نتیجه دهد که پس ممکن بود سبق استلزام لا محاله  
سبقی پیش عدم عادت بر عدم اواز عادت نیست مگر سبقی  
مطلق و جنبه عالم نیست مگر مجموع ممکنات پس عالم نیز عادت باشد  
و هو المطلوب و بجای آنرا نیز عادت در یک عادت بعین سابقیت  
وجود است بعدم مطلق انما نزاع درین است که عدم سابق بر وجود عالم  
تقدّمش بر وجود عالم چه قسم از اقام تقدّم است که مذکور شد  
بر آنکه از قسم تقدم بالذات است که قسم سابق است از اقام تقدم علی آنکه  
یعنی حرف تقدم افراز زمان است بعین بعضی حکما چون تقدم افزای  
زمان از تقدم زمانی و تقدم تقدم زمانی را مطلقا مستلزم زمانی  
نمواند بود تقدم عدم عالم بر وجودش از باب تقدم زمانی بر آنکه  
مقدم جمع نمواند شد یا تا خود وجود عدم اجتماع در وجود که  
میشناسد غیر قابل است بودن خصوصیت برمان و حرکت مستلزم  
آنست که قبل از وجود عالم حرکت در زمان پیش وانی بر الی الطلک  
و از حکما هر چه مستلزم نیست که تقدم عدم ممکن بر وجودش از کدام

فهم

ذاتی و انعطاف است مقدم

قسم از قسم تقدم است و این که در افواه مشهور است که حکما عدم و عدم  
را بر وجود تقدم می دانند نزد حکما تقدم بمعنی است و آن تقدم علی است  
بر معلول پس چه می تواند بود که عدم عالم علی تمامه وجود عالم باشد بلکه  
اینان چه ممکن بود عدم و علی را از عدم سابق کنند عدم سابق را زمانی  
ندانند بلکه ذاتی دانند پس اینان عدم مقدم بر وجود را عدم ذاتی دانند  
نه زمانی نه بلکه تقدّمش را عدم ذاتی دانند و این بدانست که آنکه  
از کلام شیخ و رشتا و غیر آن ظاهر میشود آنست که عدم عدم بر وجود  
از قسم تقدم بالاطلاع است که عدم محتاج الیه است بر محتاج و مستقیم است  
عدم ذاتی ممکن بود توقف علی خود غیر است چه اگر ممکن بود عدم بر  
حقیقت قبول وجودش از آنکه در از غیر چنانکه دانسته شد **فصل دوم**  
در بیان حجتی ممکن علیت و نفاذ اولیة آنست بدانکه علما اختلاف کرده اند  
در بیان حجتی ممکن علیت کافه حکما و معجز از تحقیق مستطیع بر آنکه  
سبب است در حاجت ممکن علیت اگر مستطیع بر آنند که سبب است  
نه امکان و معجز از مستطیعین گویند سبب مجموع ممکنات باشد  
و معجز دیگر گویند امکان است بشرط حدوث و حتی نه سبب اولیة  
ممکن آنست که وجود و عدم هر دو نظریات وی مساوی باشد پس لا محاله  
در حجت احدی محتاج باشد بر حجتی و مراد از علت نیست مگر مرجع وجود







بجمله بود و چون دانست که علت حاجت ممکن نیست امکان نیست حدوث  
و امکان لازم نیست ممکن است و مجموع شدن ممکن امکان از جهت این ممکن  
نشود چه ممکن موجود را نیز چون ملا خطه کرد و وجود عدم هر دو نظرند  
و بر اینست پس ممکن هیچی که در ابتدای وجود محتاج به علت و تقاضای  
وجود نیز محتاج به علت بلکه وجود و عدم و نبود و علت فاعلی  
شود چه بقا نیست مگر استمرار وجود پس هر دم که وجود برود  
کنند باید که از علت فاعلی برسد پس ممکن نیست مستغرق به در حدوث  
و وجود آفاقا حادث شود از علت غاییش در لفظ طلوع و غروب  
را که مسبوق بوجود دیگر بهر سبب اتصال حدوث گویند اما در وقت  
حدوث باشد چه وجود در این آن مخصوص بهیچ در آن نیامده  
پس آنچه وجود در هر آن مسبوق بهر عدم خود و بعد از آن  
و بعد از آن که بقا نیست بخواه افاده وجود کند عالم با همه عدم مطلق شود  
و نعم باقیل بحضرت نقاتی زنده دارد و آفرینش را اگر نماند  
کنند از هم فروزیند قالیها و بهر هر حدوث را علت حاجت نیست  
مکن را در تقاضای محتاج به علت ندانند و از رد جمل و نادان گویند  
لوحه علی الوجب لعدم لما عدمه وجود العالم و آنچه شمرند  
اگر ممکن در تقاضای محتاج به علت بودی هر اینست بودن مرد دنیا و کوزه که

مثلا

نقیرم

مثلا سبب انقضاء و کوزه و کوزه بودی چیست آنست که بنا و کوزه که جمع  
این صفت و حرف که در لغت اطلاق لفظ فاعل بر آن کند  
علت فاعلی وجود خانه و کوزه و بنا را اجسام ضایع نیستند بلکه  
علت فاعلی حرکاتی اند که آن حرکات مقدمه فیضان صورت وجود است  
از واهب القصور و الوجوه بران اجسام و انقضاء علت مقدمه  
انقضاء محلول نیست و بر آنست مضافه غطیم لازم آید که هیچ  
چیز منقطع نشود آن چیست که لازم آید آنانی اشات و بر  
الوجود نتوانند کرد چه برین تقدیر نتوانند گویند سلسله علل منتهی شود  
بمکمل فیه و او را بنا بر بلکه حادث نیست غلبه نبود پس سلسله لازم  
نیاید و چنین ممکن است و چه الوجود نتواند بود و اگر ناله است چنان  
ممکن را ضعیف شوند شریبه که خوف و اشات صفات کمال برای وی  
نتواند کرد چه نفی شرک و سایر صفات نبوتیه منوط بوجود است  
**فصل هشتم** در اشیات و احال بوجود بر آن قاطع بر تطلب  
که اعظم مطالب این مهم مسأله است بسیار است و با وجود کثرت کثیر  
در دو طریق یکی موقوف باطلالی دور و سلسله دیگر عرض موقوف  
آن و ما از هر طریق بر آنی که اقوی دانستیم و اوضح را برین طریق  
بنه و در کتب علم اما تقریر بر آنی بطریق اول آنست که گویند شک

علت م

سلیقه اشیات که در مقام



نیست در وجود ممکنات و ممکن موجود را لابد است از علل موجود  
 ثابت شد و آن علت نیز اگر ممکن باشد محتاج به علل دیگر و این  
 علت دیگر اگر عینی ممکن بود یا غیر که دو ممکن باشند که هر یک  
 علت وجود آن دیگر باشد و در لازم آید اگر ممکن باشد از آن  
 نیز محتاج باشد به علل پس اگر در مرتبه از مرتبه علت بر کرد و یکی از  
 مراتب بعد در لازم آید هر چند مرتبه سابقه بعد از علت  
 علت لا محاله و مقدم بر مقدم و بیشتر استی که هر چند  
 و البته در دورتر شد و غیره خواهد بود و اگر در مرتبه  
 از مرتبه علت رجوع کند بر مراتب سابقه بلکه تر و قویا غیر نهایت  
 و اصلا منتهی نشود لکن لازم آید و محالست و در و تسلسل برود  
 سابقا معلوم شد پس بهیئت منتهی شدن سلسله علل موجودی  
 که ممکن نباشد و محتاج به علت نبود و موجودی که ممکن نباشد و محتاج  
 به علت نبود و محتاج است در واجب الوجود چه دانست که موجود محض  
 در واجب ممکن پس هرگاه ممکن نباشد لا محاله واجب خواهد بود  
 پس واجب شد وجود واجب الوجود پس لازم است وجود ممکن  
 الوجود و تقریر این برهان بطریق قضایا است که گوئیم هرگاه  
 ممکن الوجودی موجود باشد یا بر لطلان دور و تسلسل لابد است

نبود

که در الوجود

که واجب الوجود موجود باشد اما ممکن الوجود موجود است منتج شد  
 که پس واجب الوجود موجود است و بعد از آن دیگر اگر واجب الوجود  
 موجود باشد یا بر لطلان دور و تسلسل ممکن الوجود موجود باشد  
 اما ممکن الوجود موجود است منتج شد که پس واجب الوجود موجود است  
 تقریر دیگر این موجود بود ممکن هرگاه دور و تسلسل ظاهر است واجب  
 الوجود موجود باشد اما دور و تسلسل باطلست نتیجه دیگر که واجب الوجود  
 موجود است و بعد از آن دیگر یا بر وجود ممکن اگر واجب الوجود موجود است  
 نباشد دور و تسلسل لغو شد یا نیز ممکن دور و تسلسل ممکن است  
 یا نیز نیست نتیجه دیگر که پس واجب الوجود موجود است و بطریق منقول  
 اول از قضایا است اقترافا مرکبات منضلات گوئیم هرگاه ممکن موجود است  
 سلسله عللش منتهی نشود لکن تسلسل و هرگاه ممکن سلسله علل  
 ممکن منتهی نشود واجب الوجود موجود است لا محاله دور و تسلسل لابد است  
 هرگاه ممکن محتاج باشد به علت سلسله عللش منتهی نشود و غیر راجع  
 و علت لا محاله دور و تسلسل و هرگاه سلسله علل ممکن منتهی نشود  
 و غیر راجع و علت واجب الوجود موجود است منتج شد که هرگاه ممکن  
 محتاج به علت واجب الوجود موجود است و هو المطلوب است  
 تقریر برهان بطریق دوم از طریق غیر موقوف بر لطلان دور و تسلسل

هرگاه ممکن موجود باشد  
 موجود باشد و بعد از آن



که گوئیم اگر چه الوجود موجود باشد ممکن بود موجود شود خواه  
 در سبب علل مشروط و خواه نه جمیع ممکنات موجوده و بعد از آن  
 الوجود یا موجود و احد غیر علیحدّه خواهد بود یا غیر که صورتها یا باطنها  
 و اما حکم جهت عدت حقیقه قائم بنیز در خارج با و اما بدینست که  
 در مجموع ممکنات موجوده موجود و احد غیر علیحدّه غیر کل را خواهد  
 بود یا بنیز مجموع جمیع ممکنات جهت عدت حقیقه حکم خارج قیوم  
 قائم باشد مانند عشره و احد و عکس و ادم و وصف و ادم پس اگر  
 مجموع ممکنات موجوده و احد علیحدّه بنیز حکم خارج او را میگوید  
 نه و اینست که مفروض عدم و جهت و جهت ممکن بنیز و موجود  
 لا محاله حکم بنیز علل وجود و الوجود نیست ایند عللش نفس  
 ذات او نتواند بود نفس عللش یا یکی از افراد او خواهد بود یا  
 خارج از وجود و چون حکم در علت مستقل است چه مراد از آنست که  
 ممکن با و جهت خود تا موجود تواند شد و اینست که علت مستقل  
 پس نتواند بود که علت مجموع یکی از افراد وی باشد که علت مستقل  
 مجموع لابد است که علت هر یک از افراد باشد و لازم آید که یکی از  
 اجزاء که علت مجموع است علت نفس خود نیز بنیز و حال آنکه ممکن است  
 و حکم علت نفس خود تواند بود و نیز نتواند بود که علت مجموع خارج از

افرا

انوار و در بنده مجموع ممکنات بیخارج از مجموع ممکنات موجودی  
 نتواند بود مگر و اینست مفروض عدم و جهت و اگر مجموع ممکنات بیخارج  
 المجموع موجود و احد علیحدّه بیخارج بنیز و علل علل و نظایر بلکه بنیز  
 در خارج مگر نفس افراد مستقره غرضش اینست که هر یک علت مرد و کبریا  
 الاغیر الهیه و محتاج نبود تحقق این مجموع جمیع ممکنات المجموع موجود است  
 اعتبار مگر تحقق نفس آنها و غیر شناهید که سختست هر یک تحقق دیگری  
 و این مجموع غیر نفس افراد اعتراف و من مایات اجتماعیه بدون نفس بنیز  
 اگر چه در خارج موجود است علیحدّه اما موجود و احد علیحدّه نیست چرا که  
 جهت مدتش که مایات اجتماعیه است اعتبارش در تحقق و در بنیز  
 نه در خارج بلکه در خارج نیست مگر نفس آنها و که مفروض این افراد بنیز  
 پس نفس او موجود بنیز در خارج موجود که مفروض هر یک از آنها است  
 و غیر وجودات آنها و این وجود لا محاله وجود است علیحدّه مفروض  
 هر یک از آنها و اما وجود و احد نیست بلکه وجود کثیر است و محتاج نیست  
 علل غیر از علل آنها و علل آنها و ممکن است با احاد بنیز و این است  
 که هر یک از آنها علت دیگر بنیز و این وجود بنیز مجموع آنهاست  
 مرکب از وجودات احاد است اگر چه از این جهت و غیر وجودات  
 احاد است تحقق بعرض آن دست اما محبت اینکه واجب خود تا خود



توانند بخیر است بعد از آن اما وجوب نفسی احوال علت و وجوب این خود  
 نتواند بخیر وجود هر یک از احوال اگر چه واجب بود علت خود  
 و منشأ غرضش و واجب نیست وجودش نسبت به هر یک از احوال  
 اگر چه ممکن است در مکرر فایز العدم اما چنین علتش که یکدیگر از احوال  
 فرض موجود است پس عدم آن یک منشأ ممکن فایز عدم همه احوال  
 فرض عدم همه احوال فرض عدم معلول است با عدم علت و این فرض ممکن  
 علت ممکن باشد لا محاله ممکن باشد پس عدم مجموع سلسله که هر یک  
 از احوالش ممکن فایز است و عدم یکی از آن سلسله نشأ منشأ  
 و عدم مجموع ممکنات اخیر است اخیر عدم سلسله است که هر یک از احوال  
 ممکن فایز نیست و چنین عدم مجموع ممکنات جایز باشد وجود  
 لا محاله واجب فایز و اگر چه وجود ممکن تا واجب شود موجود شود  
 شد و چنانکه از احوال این سلسله علت و وجوب وجودش سلسله  
 شد و وجوب این سلسله غیر وجود است احوال پس اگر احوال سلسله  
 علت و وجوب سلسله وجود است احوال این سلسله فایز علت و وجوب  
 وجوب خود را باشد و هر چه علت و وجوب وجود خود را وجوب وجوب  
 لذاته نیست ممکن الوجود و مجموع سلسله نتواند که علت و وجوب  
 باشد که مجموع سلسله نیست مگر غیر احوال وجودش مکرر وجود است

بوجه علت خود اما مجموع  
 احوال منشأ نیست

نیت

احاد

احاد و هر یک از احوال ممکن است پس مجموع نیز ممکن است و چون ممکن است  
 علت و وجوب وجود خود نتواند بخیر اگر گویند چرا نتواند بود که علت  
 وجود و سلسله مجموع احوال با عدم معلول اخیر نیست و این مجموع  
 چنین غیر مجموع احوال با سلسله است نسبت به احوال با سلسله  
 اخیر سلسله با عدم پس مجموع سلسله علت و وجوب نفس خود نشأ  
 باشد بلکه فرض سلسله علت مجموع سلسله نیست و چون این فرض متغیر  
 اند و هر یک علت و وجوب یکدیگر را لازم نیاید که یکی از احوال سلسله واجب  
 لذاته نیست جواب گویند که چون این امور متغیره بهم ممکناتند علل  
 و معلولات پس عدم هر یک اگر چه با فرض وجود دیگر ممکن است  
 لکن عدم همه با هم جایز نیست و هر گاه عدم همه با هم جایز نیست عدم  
 معلول نیز با عدم همه جایز نخواهد بود و چنین عدم سلسله احوال سلسله  
 نیست با جایز نیست و وجوب از جایز است فایز نتواند بخیر پس علت و وجوب  
 سلسله وجود را باید خارج از سلسله موجود خارج از سلسله جمع ممکنات  
 نیست مگر وجوب الوجود لذاته پس اگر وجوب الوجود فایز جمع ممکنات  
 نتواند شد پس بطریق فایز است نشان گویند اگر وجوب الوجود وجود  
 باشد جمع ممکنات وجود فایز باشد لکن ممکنات الوجود است  
 فصل پنجم در نفسی که وجوب الوجود بدانکه وجوب الوجود را نشان

نیست که یکی از احوال  
 نیست که یکی از احوال



نمواند چون در مهیت در وجود اما در مهیت سبب آنکه شکر در  
مهیت با محال نشود و یا محال نیست چه مهیت شکر که اگر تمام حقیقت هر دو  
تثاثر که در محال نشود و اگر بعضی از حقیقت هر دو بودی نیز چه حقیقت  
شکر که حقیقتش با فصل بعد و فصل اول استند و پس از این  
شکر که در بعضی مهیت متجانس باشد پس اگر واجب الوجود را متجانس  
بود در مهیت آن مهیت شکر که بعضی از حقیقت هر دو بود لازم آید  
که واجب الوجود را نیز باشد و حقیقت را که حقیقتش با محال نشود  
چه حقیقتش با حقیقت شکر است یا هر دو پس لا محاله در حقیقت  
هر فرد فرد دیگر باید که شکر نبود بلکه حقیقت آن فرد بود و بسیار فردی  
از یکدیگر لا محاله آن خود نیز و مراد از فصل نیست مگر فرد و محقق  
پس لازم آید که حقیقت واجب الوجود در یک جنس و فصل بود و هر  
مطلقا در واجب الوجودی است سبب که هر یک از اینها با فرد و فرد  
کلیت بالبدیهه احتیاج به غیر متجانس و حقیقت وجود است چنانکه دانسته شد  
و اگر همیشه که ای الوجودی تمام حقیقت هر دو بود و چنان مهیت را  
مهیت نوعیه گویند پس هر یک از اینها محتاج خواهد بود در وجود خود  
که محتاج است لا محاله از وجود خود و دیگر بعنوان مستغنی و محتاج غیر در  
وجود و واجب الوجود نتواند بود و از این معلوم شد که شخص واجب الوجود

عین حقیقت باشد چنانکه وجود و حقیقت است و اما اینکه واجب  
الوجود را شکر یک در وجود و مهیت سبب آنکه دانسته شد که وجود  
و واجب عینی حقیقت است پس اگر دو واجب الوجود باشد حقیقت  
و مهیت شکر که میان هر دو حقیقت و وجود شکر که میان دو خارجی  
باشد و یا نوعی و در هر تقدیر برتر که واجب لازم الوجود چنانکه گذشت و هر  
این برای بطریق و سبب است آنست که گوئیم اگر واجب الوجود  
شکر یک بود و این را نیز که هر یک از اینها در مهیت پس او را شکر یک  
مهیت و هو المطلوب و لابد است در مقام از ذکر شکر که این مکتوب  
و رفع نمودن آن و آن چنانست که هر کس که معنی وجود در واجب  
مهیت مگر اینکه حقیقت واجب است اشراق و وجود بود و واجب  
بهر زمانه از ذات نه آنکه در خارج حقیقتش و وجودی که عینی آن  
حقیقتش به شکر پس نیامری تواند بود که در خارج در حقیقت مختلفه  
مهیت باشد که هر یک نفس ذات حقیقت اشراق و وجود شوند و  
وجود نبود مگر لازم متخرج از حقیقت هر دو تواند بود که محتاج  
مختلفه را لازم و لغو نباشد چنانکه مقرر است پس حقیقت شکر که حقیقت  
خارج لازم نباشد و هر یک واجب لازم نیامدانی بود تقریر شد و قوم  
چنین در مسئله عینیت وجود واجب همین گفتا کرده اند که وجود در خارج



عینی بقدرت باشد با قدر الکرر رفع الکی شهم برین بنات متکثره  
و محقق فی الله تعالی و فعله متفطر شده ایم که عینیت وجود در  
واجب آنست که وجود در خارج عین حقیقت واجبش با بقدر الکرر و  
واجب عینی مفهوم وجود مشیخ بشم در زبهن بفر که سابقا بان کردیم دفع  
این شبهه بر ما بنایت آسان شده و تقریرش آنست که گوئیم محقق  
واجب عینی مفهوم وجود است در ذهن پس اگر مفهوم وجود که  
منت مکه مفروض آمد مشیخ شود دارد و حقیقت مختلف تمام مهیت لازم  
آید که مهیت قاعده تمام مهیت در حقیقت مختلف بنیام نهی شیخ  
این بهر البطلان است و الحمد لله علی فضله **فصل در عینیت**  
در صفات واجب الوجود بد آنکه واجب الوجود دارد و کونیه  
که زبایا شرع بان نامنق شده و عقل غیر زبان دلالت کرده  
قسم اوصاف ثبوتیه تحقیق که مفهوم آنها سلب اضافه بعین  
اگر چه عارضی نواز شده اضافه بغیر بعضی از آنها را مانند قدرت  
و علم و اراده و مشیت و اختیار و سمع و بصر و حیوه و کلام اما  
مفروض قدرت توانا سبب برای دیشیار و فی علم و اراده و کلام  
ایستغنیست آنکه اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند پس اگر خبر را همیشه  
خواهد کند و یا هرگز نخواهد و کند معانی قدرت نیزه و فاعل

نسبت

نسبت بعین قدرت فعل و ترک هر دو نظر با بسا و نشوند و  
خواهر یکطرف منم نشود و چنان نیاید و قدرت واجب  
عینت اغترش علی جمیع ممکنات سبب آنکه ممکن اگر عاقل الوقوع  
نیاید ممکن نباشد و اگر عاقل الوقوع منم بوقوف مرجع منم و جمیع  
منم شود بوجوب الوجود پس همه ممکنات مقدور را و باشند اگر کی  
که بد که وقوع ممکن فی حقیقت مجرد مرجع لازم نیست قادر بودن  
تا ممکن مقدور و نیزه بلکه توانا بود که مرجع فاعل بالطبع منم که سبب  
تفعلی و ترک بسا و نباشد مانند نار نظر با حراق مثلا جواب  
گوئیم که فاعل بالطبع چه ممکن است در وجود خود محلی حقیقت مجرد که لا  
ممکنه منم شود بواجب الوجود پس معلول او مقدور و واجب الوجود  
باشد یا منم که واجب الوجود اگر خواهد مثلا نار را ایجاد کند تا  
احراق کند و اگر نخواهد ایجا دنا رکنند و احراق بفعل نایس  
احراق که معلول نار است مقدور و واجب الوجود منم و اما  
مراد از علم ادراک جمیع اشیا است خواه کلی و خواه جزو در خواه  
مجرد و خواه ماکر و خواه ذات خود و خواه غیر خود و اما  
مراد از اراده علمت بمصلحت فعل یا بعبده فعل که پسینان  
محتمل بفعل ترک هر دو و اما مشیت خواست است بفعل



یا بزرگ که نسبت علم بمصلحت یا بمفسد بهر قسم و امت اختیار  
 بر کردن صفت بزرگ یا ترک بر فعل نسبت مطلق خواهش باشد  
 و در واجبیت ای هر صفت اغراض اراده و مشیت و اختیار  
 از هم منفک نباشند چه او غیر مطلق و فاعل مطلق و فعل مرکب  
 اشیا منوط شوند بود مگر بمصلحت و مفید که راجع شود بخیر و شر  
 پس هر که در است مصلحت در وجود خبر در وقت که مصلحت بمفسد  
 بان وقت بود البته خواهد بود خبر را و اختیار فعل کننده وجود  
 مع ضرر و مانع در شان در مفسد نباشد و تردد و در امر و نهی و  
 نمود و اختیار که گفتیم خلاف است که گاه بشم علم بمصلحت نمی آید  
 بشم و خواهش بان نباشد و گاه باشد خواهش هم بشم و اختیار  
 شوائبم کرد و نیز گاه بشم که علم بمصلحت یا بمفسد بعد از تردد  
 و اندیشه بسیار بهر دو بسیار هم بشم که هم تردد و ترجیح ممکن  
 نکند و امت اسع و بهر علمیت متعلق بمجموعات و بهر  
 بلکه جمیع فرایات محوسه و اینکه در شمع و تفصیل و بهر باشد  
 بنا بر اینست که چون سمع و بهر لطیفه از خواهش است نسبت لطیف  
 مجاز به حیال وجود در دست خلاف سایر حواس که بطریق مجاز  
 در حیال وجود و نسبت و امت امراد از حیوة صغیر است که معنی

الف

انقاص موجود بشم بعلم و قدرت مثلا جسم یا جوهر بشم معنی نیست  
 انقاص بعلم و قدرت و همچنین جماد یا هو جاد و نبات یا هو  
 نبات لیکن حیوان یا هو حیوان معنی است انقاص بعلم و قدرت  
 پس صغیر را که در حیوان منشا صفت انقاص مذکور است حیوة  
 خوانند و امت امراد از کلام قدرت متعلق با یکا و الفاظ  
 وجود و دلالت کند بر آنکه مقصود باشد القای آن معنی  
 بسوی مخاطب نه نفس الفاظ و عروف که در وقت عرف  
 کلام عبارت از است به الفاظ و عروف صوتی یا به  
 و به معنی الفاظ قایم به نفس کسی که کلمه شوند کرد و لا  
 محاله او را مستطعم شود آن گفت پس این الفاظ و عروف  
 قرآن مجید مثلا کلام خداست لیکن نه کلامی که یکی از صفات  
 واجب ثبات بلکه کلام که یکی از صفات معبر تکلم است  
 و کلمه معنی قدرت را یکا و الفاظ مذکور و الفاظ کلام  
 بمعنی مستطعم به دلیل بر اینکه کلام بمعنی مستطعم به است الفظ  
 مذکور غیر صفت است آنست که الفاظ مذکور بالبدیهه است  
 هم بالسمع و هم بالشم و اما بالسمع در وقت نزول و اما  
 بالشم در وقت تلاوت و صفت واجب الوجود بالانوار

این معنی بضم  
 کلام بمعنی صوت  
 الفاظ قایم به



در بیان این مباحث است برای هر چه خواهد بود

عادت شود بعد از این سخن اول گوئیم کلام غیر الفاظی  
و هیچ نداشت صفت خدا نتواند بود یعنی در کلام غیر الفاظ  
صفت خدا نتواند بود چنانچه صفات صفات کلام کوری برای بر آنکه  
دلیل بر ثبوت این صفات برای واجب الوجود است که هیچ نیست  
که ثبوت این صفات کمال است برای موجود یا موجود چه بالبدیه و چه  
که علم مثلاً کمال و شرف نظر جمل و حمل نقول نظر بعلم و غیره  
کمال نظر بخواراده و اختیار نیست باضطرار و سماع و غیره  
حقیر نسبت به قابل شرف کلام نسبت به حقیر و نسبت در حق  
انصاف موجود یا موجود یا این کلمات با این معنی که نیست  
موجودیت صفاتی انصاف با این کلمات نیست بلکه گاه که موجود  
لا یا موجود را می بود و خصوصیت را برده علی الموجود به قابل  
انصاف این کلمات نیز با غیر که موجود و مختلف شده باشد  
بطبیع و صورتی که صفاتی علم و قدرت و سایر کلمات  
بود لیکن آن طبیعت و صورت لا محال زاید بر موجود  
لی بر موجود در و هم چنین و هر چه را از موجود است  
لا محاله در و امر صفاتی انصاف کمال نخواهد بود و واجب الوجود  
موجود است یا موجود بود و خصوصیت را برده و موجود است و نیست

چه دانستی

در  
دا خصوصیت

چه دانستی که حقیقت عینی وجود است و نیست غیر وجود مستفی از و  
لی هیچ خصوصیت دیگر در و نتواند بود چه به خصوصیتها فرع نیست  
زاید بر وجود است که در واجب شرف است پس در واجب الوجود  
صفاتی انصاف بکمال است بهر مستحق نتواند بود و شرف دانستی  
که بهر چه ممکن باشد انصاف واجب الوجود با و واجب انصاف واجب  
با و الا لازم آید که در واجب الوجود جهتی القوه شرف و الا محال  
لی واجب الوجود متصف به کمال است بر کوره لی هیات شکل  
اول گوئیم واجب الوجود موجود است یا موجود و هر چه موجود است  
یا موجود و صحیح انصاف و بکمال است وجود شرف و هر چه لی  
واجب الوجود صحیح است انصاف و بکمال است وجود و بعد از آن  
گوئیم کلمات مذکوره صحیح است انصاف واجب الوجود با و هر چه  
صحیح است انصاف واجب و ثابت است بالفعل برابر و بعد از آن  
لی کلمات مذکوره ثابت بالفعل برای واجب الوجود و الا محال  
و چون طرق ثبوت صفات کمال در واجب الوجود دانستی و ان  
کمال لیکن این صفات توانی دانستی که ذات واجب الوجود  
با این صفات و ثابت بر کمال است و انصاف شرف بصفت چنانکه  
و ثابت بر کمال است و انصاف شرف وجود و کمال در انصاف



مترجم خود از ذات بقیه قیام  
نمی تواند نمود و از آن مترجم  
را حقیقت است

است که ذات در انصاف این صفات محتاج به شریک نیست و مقتضای  
بود بلکه ذات بذات خود منصف است و مقتضای این صفات باقیست  
که اثر که در عدم و جبر است بر ذات واجب که به آنها بدون  
حاجت بقیام مقتضای پس صفات واجب ذات او باشد  
چنانکه وجوب عینی ذات او است و تقریر دلیل بر طلب بطریق  
قیاس است آنست که گوئیم هرگاه عینیت صفت محال است نظر  
بر یا دنی صفت باید که صفات واجب عینی ذات او نیز محال باشد  
التحق علیه تعالی لیک عینیت صفات محال است نظر بر یا دنی صفت  
بالبدیهه بدی که پس صفات واجب عینی ذات او نیز محال است  
و اینها ازین طریق توان دانست که علم و حقیقتی باشد حضور  
سبب آنکه علم حضوری اغراض بدون اشیا بقدر خود است و در  
واجب تعالی اکمل است بالبدیهه از علم حصولی اغراض بدون اشیا  
و حجت تعالی با سبب قیام صورت اشیا بذات و حجت تعالی پس بطریق  
قیاس است آنست که گوئیم هرگاه علم حضوری اکمل مشتمل بر علم  
باید که علم واجب حضوری نیز اکمل از علم حضوری اکمل بالبدیهه  
نتیجه دهد که پس علم واجب حضوری است و هو المطلوب و این  
معنی در علم تفصیلی بعد از ایجاد است و قبل از ایجاد لازم نیست

مراد علم

مراد علم اجمالی که عین ذات واجب تعالی است و اما علم تفصیلی قبل از  
ایجاد بر دو وجه تصور است یکی محصور در صورت اشیا و در ذات واجب  
و یا در ذات معلول اول و دوم محصور در ذات اشیا قبل از ایجاد  
همی که بعد از ایجاد بنا بر آنکه قبل ازین و بعد ازانی نظر بر حقیقت  
یک نیست باشد و بعضی این هر دو وجه اغراض حصول صورت در ذات  
واجب تعالی و حضور ذات قبل از ایجاد بغیرت دشوار است و ما  
در کتب مراد و سبب برکت علمیه هیچ هر دو وجه کرده ایم و رفع معارضه  
و شکالات مخفی و ذکر آنها مناسبت این رساله نیست و وجوهم  
ثبت تفصیل اعتقاد بآنکه علم و حجت تعالی بعد از عین و حاصل  
علم و او عانی باینکه جمیع اشیا کلیه و جزیه مجزیه و ما و غیره بعد از  
ایجاد و قبل از ایجاد معلوم و حجت الوجود است بخیر که لا ینکح الال  
او بدی و این اعتقاد حاصل شود از نظر ریاض سابق در اثبات  
صفات و کمال و اگر کسی محبت حصول اطمینان طلب بگوئی کند  
کافیت اعتقاد بعلم تفصیلی حضوری بعد از ایجاد و علم اجمالی  
قبل از ایجاد که غیر ذات واجب تعالی است اما تفصیلی حضوری  
بعد از ایجاد که شایع ظاهر است و اما اجمالی قبل از ایجاد  
سبب کفایتش آنست که مراد از علم اجمالی علم است بسبب که اگر  
تحلیل و تفصیل کرده شود عینه علم بسبب است که بدی و بدی

خود



از تحلیل هر حادث که نسبت گرفته معلوم شود و توفیق حاصل شد  
 کنیم و گوئیم که هر عالم یکی از علوم مذکور است مثل علم نجوم که نسبت گرفته  
 بلکه حاصل شود که آن ملک علم هیچ حاصل نمی شود و این را حاصل می  
 بخشی که اگر کسی سوال از مسئله از من بپرسد بگویم که آن عالم  
 دانسته علم که جواب مسئله او را حاصل می شود و در هر صورت  
 و حال آنکه صورت آن جواب مسئله از من بپرسد و در هر صورت  
 بلکه خبر را در او حاصل نمی باشد که قابل تحلیل و تفصیل باشد بای  
 جزئی و مبسوط از هر چه در او حاصل می شود و در هر صورت  
 آن ملک علم است اما این علم حاصل می شود و در هر صورت  
 خود را صورت می دهد مسئله جزئی را باطل و در هر صورت  
 در آن عالم جزئی را باطل می کند و در هر صورت  
 جواب تو را که گفت پس او عالم است جزئی را باطل می کند و در هر صورت  
 قادر بر جواب مسئله می شود و نسبت آن ملک با مبسوط جزئی نیست  
 علت جزئی معلولات است چنانکه وجود خارج از عالم است و در هر صورت  
 وجود جزئی را باطل می کند و در هر صورت  
 که در او حاصل می شود آن جزئی را در او حاصل می شود و در هر صورت  
 را پس از اینها و نسبت علم به مبسوط جزئی است و در هر صورت  
 علم او است عبارت خود و این که در آن او علم است و در هر صورت

که وجود خارج علم بذات او و علت علوم تفصیل که نسبت  
 به وجود علم پس هرگاه واجب الوجود را علم بذات خود  
 حاصل باشد علم به کلیه اشیا نیز حاصل می شود و نسبت آن ملک  
 به کلیه اشیا است و علم به کلیه اشیا را علم به کلیه اشیا  
 اگر کسی بپرسد که ما علم بذات خود داریم و حال آنکه علم  
 تفصیلی که در زمان است نسبت به زمان ما در هر صورت  
 به کلیه علم به کلیه اشیا را علم به کلیه اشیا  
 که در آن است ما بذات خود علم به کلیه اشیا را  
 و در هر صورت از خارج به هر یک از این آلات خارج است  
 به هر چه برسد و فعل از آن ممکن نگردد و خلاف واجب الوجود  
 که علت فعله جمیع معلولات است و در هر صورت که علم به کلیه  
 غیر ذات او است و نسبت از خارج و منزه از حاجت با مبسوط  
 و آلات خارج به هر یک از این صفات سلبیه است و در هر صورت  
 با مبسوط جزئی را باطل می کند و در هر صورت  
 و لا یجوز و لا یفایده و لا یزید و لا یقل و لا یفایده  
 به هر یک از اینها و نسبت آن را جامع شود و در هر صورت  
 از هر چه لایق بحال است و نسبت به منافی بهر باب و در هر صورت

علت فعل خودیم

و همچنین

و همچنین



بودند و دلیل بر این همی و حلی بودت چه این اوصاف  
 مقتضی حاجت و غیر است که مستلزم انکسالت و امکان است  
 و خوب و اما اضافیه مانند فالقیت و رافیت و قیوت و امثال  
 و بیکلام از صفات سلبدیه و اضافیه غیر ذاتی نخواهند بود  
 الا لازم آید که ذات و جهت بقوله سلبدیه اضافیه نیز و حال  
 آنکه سلبدیه است و اضافیه غیر و جهت و جهت و جهت  
 غیر وجود است و غیر محتاج و ایچ در مقام متعارف شده  
 در کتب معتدله من ذکر محبت و دوستی و تطویل عظیم در لغی  
 و اثبات آن جمهور اشاعر قایلند بکوار و روت باطل در  
 روز قیامت من مومنان را و جمهور مغرله و علمای امامیه بقدر  
 امتناع روت مطلقا بنا بر آنکه تعلق روت به شئ مستلزم  
 شکل و صورت و مکان و جهت و سایر صفات و لوازم حسیست  
 که در شئ با رتلا محسوس بر لیل و جوب وجود حاکم است  
 شد و اشاعر مضطر شده اند که قایل شوند بکوار روت  
 بدون لوازم مذکور و این عقربا قایل شد است بوجود ملزوم بی وجوب  
 لازم و اینست که از جمله بدیهات است و بعضی از اینست  
 بسبب این قول واقف شده اند که مغرله که در حقیقت  
 روت نیست بلکه از مقوله است پس تعلیق نمایش از قدرت

الهی مستغنیست که عالمی که مقول مومنان ثابت در روز قیامت  
 که شهادت بود و وجود الهی بقدر معرفت که هر که ایم را حاصل شده باشد  
 کس حالت بر او را چه بدید مومنان نیز حاصل شود انکسالت بر او است  
 نام کنیم و این غایت توحید مذکور است و این توحید بر اصل  
 اثبات است که قائلند بکوار نبوت هر چه بر هر چه مثلا مجاور اما بگوید  
 جلا جلا بزد اند که عالم مستند در جمیع فنون علمیه و جلا بزدند که جمیع  
 کا عقل و عقلی که جسم کند و آب کارانش و انشکار است و اوده الهی  
 را بر او فی محض اند و هیچ قابلیت و استعداد و مصالح و مفاسد را  
 در اشیا که بشاید دخل نه دهند و فساد این اهل عند الله را بخش  
 از ان فرست و چون اعراب شنید در غایت ظهور است اولی که  
 از مطلق بادران اعراف کرده شود **باب در بیان صفات**  
 در عدل و مراز عدل و خوب است و جهت وجود این فعل  
 حسن و جمیل و منزله اوست از فعل حکم و قیاس و جلیله بی که توحید که در این  
 در ذات صفات عدل و حکم و احب است در افعال و مطلق از این  
 باب در چند فصل مبین گردد **فصل اول** در بیان صفات  
 افعالیه آنکه علم را خلافت در یک حسن و قیاس افعال عقیق است که در امور  
 اما بدید و مغرله و حکما بر ندید و جمهور اشاعر بر ندید ثانی و بزد  
 از حسن فعل است که فاعل ان فعل نسبت ان فعل مستحق مدح

و از اینست که بر این  
 بهر حاصل شود

در بیان صفات  
 افعالیه



۱۱ تعظیم شود و مراد از قبح فعل آنکه فعل آنست که منتهی شدت و  
 تنذیم گردد و مراد از صبح و تعظیم و همچنین از مدتهاست و تنذیم است از آنکه  
 از قبح منتهی ای قبح باشد و باز از قبح عقلی پس مراد از قبح عقلی و  
 قبح آنست که عقل تواند داشت محذور و حقیقتی که امر و مذموم است  
 نفسی که امر بعضی از افعال را اگر چه شرع دارد و بر آنست که بشر و یا توان  
 دانست حجت و رد و شرع را که نفس فعل و یا بر قبح فعلی اگر شرع و  
 شده باشد و نه اشغال فعل جهات حسن و قبح را و بعضی دیگر از افعال  
 و محتاج بود و در شرع ضرر کند تعقیب بودن حسن و قبح مطلقا  
 هرگاه بعضی از وجوه حسن و قبح با لایس قضا است پس بعضی دیگر که قبح  
 بود و شرع نیز معلوم توان شد باین بعضی دیگر که مثلا تواند داشت که  
 فعل فعلی که اگر شرع بر آن وارد شده البته حسن است در نفس لایس که اگر  
 قبح بود یا فانی از جهات حسن و قبح هر دو وجهی هر آن قبح بودی از حکم  
 طلب افعال و همچنین فعلی که می شود مراد از آن وارد شده تواند داشت  
 مذمومت در نفس که امر و آلتی از آن مذموم بودی و مراد از آنست که  
 و قبح آنست که عقل را از رسدند و اگر حسن و قبح و نه ادراک جهات حسن  
 و قبح و هر چه نوع از افعال پیش از ورود شرع و از بعد از آن و گاه  
 باشد که گویند مراد از عقل بودن اشیا یا فعل است بر جهت محسوس و  
 مغفوق خرافه عقل آنست که تواند داشت و خواهد و مراد از شرع و عقل

الی

آنکه مشغول جهت نمایند بلکه مشغول در افعال خود و امر و نهی شرع موجود  
 شود پس قی را که امر بآن وارد شده بشر تواند بود که در آن وقت بعضی  
 از آن وارد شد و فعل را که امر از آن وارد شده تواند بود که در زمان وقت  
 امر بآن وارد شد و بنا بر عقول بودن می است قی را که در هر گاه وقت محسوس  
 اما اگر وقت مختلف شود تواند بود که جهت متغیر شود و بعضی در بعضی  
 بر حسن و قبح قبح بود و در قبح و بالعکس چنانکه در صورت حکام  
 و قبح آنست که اگر چه قبح است و است حسن یعنی از افعال ضرورت  
 چند عقل و صدق و همچنین قبحی باشد ظلم و کذب عقلی بر هر دو حکم  
 است شرع و لهذا متفقند در این احکام اهل ملل و غیر اهل ملل و این  
 در نهایت ظهور است اما مشرب و اشکال عظیم و از آنست که عده در قبح  
 این حدیب رخص آنهاست که تقیر گفته اند حسن و قبح و غیر اطلاق بشود  
 اول بعضی در این حدیب رخص و بعضی در قبح و بعضی در قبح و بعضی در قبح  
 می گفت هرگز که عطفه گویند و عطفی بودن این هر دو صورت است اما غیر  
 ممکن است بیوم حسن و قبح در احکام آنکه بعضی استحقاق و قبح  
 عقاب و این حدیب رخص است لیکن عطف بود و نفس مسلم نیست و جانش است  
 صفت که از صفت بعضی و بعضی می محافظت غرض می گفت غرض از آنست که  
 فعل اختیار بر نشسته راجع شود و بعد نیست و بعد و حجت و مدح و ذم هرگاه هم  
 از این که با شرع از جهات شرع و یا از جهات عقلا و از جمله مدح و ذم است



نواب عقاب افروزی استحقاق نواب عقاب نیز راجع بود به استحقاق و عدم آن  
 محسوب و ندو نیست عقلی مسلم نیز لازم آید محرومیت نیز محسوبند و اندر  
 بعضی استحقاق نواب عقاب است چه هر چه ندو محسوبند محروم و عقلا محروم  
 محروم نیز در نفس لازمند بلکه هر چه عقل نفوذ است با نظر صحیح حکم بآن کند که  
 موقوف نفس لازم نیز است از تفتیح امان از عقل لازم آید و این بالاتفاق  
 باطل است پس محروم و ندو محروم عقل محروم و ندو محروم نفس لازم محروم  
 و ندو محروم بشخصند و این لازم آید از اصل و اجتناب از باقی نفس لازم و یا  
 لازم آید صدور عقل از وجوب عقلی نه از محرومیت نفس لازم و این هر دو  
 معنی باطل است بالاتفاق اشکار دویم آنکه عقلا عدل حسی و انظار  
 در احکام از مقبولات عامه که ماده قیاسیه است و اتفاق آراء در  
 بنا بر مصلحت عامه و مقصده عامه شمرده اند و محرومیت که معنی است  
 و عقبات که ماده برانند و ان سمع ناشد و اتفاق محروم عقل و  
 بران کنند و جویش است محرومیت محرومیت محرومیت و عدم نفوذ  
 آن بنظر و فکر و ظهور بر تالیفات که انکاران عقلا محرومیت و فعال  
 جواب نیست غایتش ابطال این احکام که مصالح و مفاسد را در  
 مدخل بنظر از عقل نظر بر است عقل علی که مزاوی اعمال و مباحث  
 افعال است صادر کرد و ضرورت آن نیست که موقوف به خبر باشد بلکه است  
 که موقوف بنظر که تربیت امور معلومه است نباشد و همچنین که محتاج به عقلا

و بعضی لازم محروم  
 و ندو محروم

ن

مثالی در ماده و اشتمال مضایقات محاسبه مندرج بود  
 نیست بلکه احتیاج احکام مذکوره یا عانت عقل مندرج ضرورت  
 و انابه حکما قضایای مذکوره را از جمله مقبولات عامه غرض نیست که محروم  
 بعضی مصلحت عامه و مقصده عامه که در قبول عموم انکار محروم از عقل  
 مصلحت و مقصده در احکام مذکوره منافذ ضرورت نباشد و محرومیت  
 بود که قضیه واحد از جنس داخل عقبات بنظر و از جنس دیگر داخل  
 مقبولات و مثلاً این مقدم را در بران و جدول هم دو اعیان چون  
 کرد در هر کدام که هستی یا در بی صورت که مصلحت و مقصده عامه در  
 قضایای مذکوره مدخل داشته باشد بنظر مصلحت و مصلحت اتفاق عقل در  
 بودن آن خالی از ضرورتی نیست و جوابش آنست که بلکه معلوم  
 که قبول عموم عقلا محروم قضایا را نه از جهت مصلحت و ضرورت  
 بلکه بسبب ضرورت قبول است چه هر کس جمیع خود کند و اندک با  
 قطع نظر از اعتبار مصلحت و مقصده عامه با احکام مذکوره است لهذا  
 احکام مذکوره از جهت که عارف عقلا و مفسد نباشد و عقلا  
 از آن نباشند لای محاله صادر شود و حال آنکه اگر اتفاق مذکور در  
 بر ضرورت کند ضرورت بنظر و بنظر و بنظر و بنظر و بنظر و بنظر  
 و ضرورت مباح بر آنست بلکه غرض از ذکر اتفاق عقل محرومیت نیست  
 و بالبداهه التوفیقی اگر تظاول به بنظر و بنظر و بنظر و بنظر و بنظر







از واجب باریست که بخواهد اراده قوی بر فعلی که از او اراده کرده  
بیش از این باشد که خداوند اراده کرده که از او اراده معصیت کند از  
عامر بلکه اراده ایمان کرده از کافر و اراده طاعت کرده از عاصی و از  
واقع شدن ایمان از کافر و طاعت از عاصی معلوم است خداوند تعالی لازم نیست  
چند احوال ایمان از کافر و طاعت از عاصی با اراده کافر و عاصی  
بطرف جبر و حتم اگر بطریق حتمی و واقعی شد معلوم است و غیر لازم  
است و حتم و جبر محالست چنانکه باید در سند خلق  
احوال دفع شد چنانکه در افعال اختیار علی السبیل مذمت جبر و تقوی  
و امر باین کار بی جبر است و ثواب و عقوبت نیز بی جبر است و امر باین کار  
نیز بی جبر است و ظهور علمای امامیه اشعری گویند بر نهاده و در فعل خود اختیار  
نیت بلکه فعل عید و نیت خلقی خداوند تعالی و اراده وی بی نیت  
اراده عید و گوید اراده منزه مقاری فعلی است که در خلقتی است  
باشد در عید و فعل و اختیار یعنی مقارنت اراده با فعل را بدون نیت  
گنیم که در فرق میان فعل اختیار و اضطرار جبر حرکت بر عین  
جبر و مقارنت اراده در اول و عدم مقارنت در ثانیه کند و ظاهر  
که اختیار یعنی مقارنت اراده با عدم نیت و وقوع فعلی که خلق  
و اراده خداوند تعالی جبر محض است و در الزام کند جبر را و منزه از  
خود مجبور و اندوخته اند و اینها نیت ظاهر است و الا تکلف بظاهر

بودی و نیت و عقاب باطل شدی بلکه عقاب منع بودی چنانکه فعل  
در دست دیگری و تعزیه ببارش فعل صحت فعل و ایضا بالفرد  
معلوم است در خلقت او و در فعل یا منع که اگر خواهیم که بگوئیم  
و اگر خواهیم که بگوئیم عدم خویش خود و این ضرورت است که هیچ باشد خود  
دفع نتوان کرد و مگر گویند بنده که فعل است در اینجا و فعل خود بدون  
در نیت اراده و جبر در فعل بنده بفرمانیکه ایجاد کرده و او صاحب  
اراده گردانیده که با اراده خود علی سبیل الاستقلال هر چه خواهد کرد  
هر چه نخواهد کرد بدون آنکه خواست و اراده وی در حد و نشانه  
با امر خارج از حد و نشانه و اینها تفویض محضت یعنی خداوند تعالی اراده  
فعل را چنانکه مقتضی گردانیده و با و اگر باشد و اینها نیت  
چون خداوند تعالی است از آنکه در از ذرات موجود تواند شد بدون  
استقلال با اراده و در لیکن استقلال اینها نیت و در لیکن که خیر  
شد استقلال ترجیح بلا مرجع و استیفاء و جبر ممکن بدون وجوب پس  
لا بد است موجود فعل را از علت موجوده و ان علت اگر ذات عید  
به حاجت بنه ام امری که حادث شود در وقت فعل لازم آید معلوم  
فعل معنی از بنده ما و ام موجود اساق و لا احتیاج این خلاف و نیت  
و اگر ذات عید در علیت فعل محتاج جبر بود امر در خارج از او پس  
عید مستقل را باید فعل بنده و این خلقت پس تفویض است استقلال عید







کو متفرق است که واجب علی فعل در دست بنده ای که با او می آید  
 کند که نزد وجود او خبر بر بنده فعلی است و جواب گوئیم که فرق آنست  
 آسمان چه در صورت اول فعل را و دیگری کرده و در صورت دوم فعل  
 خود را زده را بنده خود کرده و باید دانست که قوت دفع این بنده را الله تعالی  
 تیر است چه بنده نمیتواند کند که منشا اعتراض اولست بر مردم نسبت  
 نکند که تا ملکی را که نمیتواند کند که سبب علی است و دیگری می تواند  
 سبب کند فعل را و دیگری میکند و بنده نمیتواند معارضی داشته باشد چه غیر از آن  
 کند و نسبت که سبب را بدانی خواهش بنده می فرماید که در آن را نشان می دهد  
 که ای احکام ملی اساس و قیاس و کسی دیگر را با زده او نیست مثلا فرستادن  
 حرکت در آید و بنای شایسته کشانی شود دیگر که نتواند خود را با زده  
 از کشش او و برین هر دو کس می دانست که نمیتواند که نکند اما یکی بنابر  
 الحاحی که بر او می آید بر علیه خود می کشد و کشش را بسبب تا ملکی که درین  
 هر دو چیز و سبب که تفاوت بقدر تفاوت میان زمین و آسمان است و  
 و اینها بر مردم مشتمل بنوم و حسب شدن فعل نزد وجودی که بنده  
 اعتراض دوم است بر این بنوم و در اعتقاد را و دیگری که شایستگی  
 فعل بنده و دیگری که شایستگی علت معده و بواسطه شرط وجود بنده علت  
 فاعلیه و جواب بنده می گردانند بنده لیکن باید دانست که در کور یا غیر طبیعت  
 وی و مراد معنی و نسبت چه درین صورت در علت معده است

و اینها

خواهش بنده نفس علی و خواهش نفس فاعل مستغنی شود  
 اما حاله و خواهش فعل و اجتناب نفس بنده حقیقه فاعل و جواب  
 فعل حقیقه با بعد از آنکه می بیند بنده سبب را بنده و جواب  
 سبب حقیقه است معده که در این بنده مستغنی است چه با وجود فعل معنی  
 بنده نیست و حقیقه علت فاعلیه و جواب فعل بنده و معده است لازم  
 نماید که فعل مخلوق خدا بنده بنده لازم بنده و تقویض هم بنده  
 و اینست معنی امرایی که امری اگر گویند ذات بنده که علت  
 فاعلیه و جواب فعل مخلوق خداست سبب فعل بنده مخلوق خدا باشد  
 و واقع می آید جواب گوئیم که هر فعل بنده را با بنده مخلوق  
 خدا داد اند فاعل بنده است بلکه قولی که آنست که فعل را بنده و  
 بنده مخلوق خدا که گویند اینها اگر چه بنده اما شریکت در  
 مقصد و بطریق خلق در اینها مثل که مقصد عصیان است و معده  
 بر عصیان در فتح مثل خلق عصیان در دست عامر و نعد  
 بران بلا تفاوتی جواب گوئیم و قریب است او بنده که خلق ذات  
 عامی را عصیان با بنده بالذات اما اگر خلق او بالذات برای  
 بنده مصلحت باشد و مقصد عصیان از او بالغرض لازم آید  
 هر آنکه قریب لازم بنده می آید که در مسئله بنده باید بداند که در شریک  
 با بیغایت با بیغایت بنده بنده سید مکان داریم که از کتیا را

پس چه

خدا را



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

[illegible]



اگر علم از این خلاف کفر و عصبانیت موجود نتواند شد و الا جهل لازم که بر چنین  
 ایات طاعت موجود خوانند و بعد از این خوانند و بعد از این خوانند و بعد از این خوانند  
 خواهند بود و جوشش آنست که علم تابع معلومت است معلوم تابع علم علم علم  
 مطابق معلوم پس معلوم هر کس که علم تابع و مطابق وی می باشد پس کافر  
 شد در این از این اختیار کفر میکردند ای تعالی در این از این چنانکه اگر او در  
 حد ذات خود نمی میداد که اختیار را می میکرد هر آنکه میخواست میباید پس  
 علم واجب تعالی موجب کفر و کافران در مومن نبوده باشد و همچنین  
 در جمیع اشیا **فصل** در بیان حکمت خدای تعالی بدانکه اگر افعال  
 خدای تعالی را غرض بود در هر آنکه غرض بود و در هر آنکه غرض بود از  
 و حب الوجود و حب تعالی چنانکه غرض غرض می نمودی که در هر  
 بر فعلیست و در هر آنکه غرض بلایم و در این حالت و ایضا صدق است  
 از عالم قیامت و در هر آنکه غرض از این حال چنانکه غرض از این حال  
 مستقر است با غرض و غرض محالست رجوع غرض می باشد بلکه غرض محالست  
 پس واجب رجوع غرض محالست و چون غرض که رجوع نمی شود در  
 تحقیق غرض است چنانکه در غرض است که رجوع نمی شود بقا علی سبیل غرض  
 الیه عبارت از اتصال و حکم چنانکه در اتصال و حکمت آنست که با جمیع  
 بغیر پس خدای تعالی حکیم باشد در افعال و حکیم آنست که فعل بی مصلحتی  
 حکم کند و لغو غرض از و صادر نشود اگر گویند مصلحت و حکمت هر چه غرضی

باشد

از این جهت  
 در جمیع اشیا

باشد برای و در الا اول اولی باشد نظری از عرش و الا نظری  
 بود و رجوعی از این جهت و رجوع بلایم و لازم آید و در هر آنکه اولی باشد  
 ایصال نفع بغیر را روی پس وی باین ایصال نفع بغیر کار او  
 باشد را خود پس مستحکم است نفع خود و حال آنکه استکمال او  
 چه در مستحکم نفع مستحکم است حد ذات خود و نفع بر و در آنست که  
 که در جواب گویند که لازم است که ایصال نفع اگر اولی نظری از عرش  
 بلایم و لازم آید چنانکه لازم نیست که اولی باشد نظری از عرش بلایم  
 ایصال نفع بغیر ذات واجب تعالیست حد ذات او ذات مقتضی  
 ایصال نفع بغیر بلایم اگر فعل او نفع بغیر نیست صدور فعل مطلقا  
 نیست بلکه مقتضی فعلست که نفع بغیر است پس اگر بالفرض نفع غیر  
 نیست و نفع خود نیز نیست و ذات مقتضی حقیقتا نفع که نفع در و نیست  
 نیست پس صدور نفع از و هر آنکه بلایم و خواهد بود و این محالست  
 اما هرگاه فعل نفع غیر باشد صدورش بلایم و خواهد بود و این محالست  
 ذات واجب است که مقتضی نفع نیست پس در حق غرضی نیست  
 در فعل واجب ذات و حقیقت چنانکه غایت آنست در غرض علی بن غرض  
 چنانکه در غرض نیست بر فعل ذات او است که مقتضی ایصال نفع نیست  
 پس ذات او غرض فعل او غرض فعل او غرض فعل او غرض فعل او غرض  
 و لهذا گفتیم که حکم و مصلحت در حقیقت غرض نیست بلکه اطلاق غرض

از و رجوع بلایم و در جمیع اشیا

در  
 افعال







نه بر آنکه خلاف کرده اند قایل بحسن و قبح عقلی و آنکه حسن تکلیف  
 قبح است بمعنی اخلاقی و مراد از عقل بمعنی عقل است بر عقل عقل  
 در او را که اجابت حسن و قبح بدون استحضار تکلیف شرعی و عقلی  
 نه کورس اقامه بواجب که هیچ کس شرعی را نبیند پس بر عقلی  
 تکلیف شرعی نه عقلی بمعنی اخلاقی و هر چه صحیح کس شرعی و قبح شرعی  
 بمعنی مقابل عقلی بمعنی حسن آنکه مستفاد در عقلی بودن حسن  
 تکلیف بمعنی اخلاقی و در آنکه عقلی بمعنی اخلاقی نیست باینکه تکلیف  
 بر دو گونه است یکی تکلیف عقلی مانند حکم عقلی و اجابت عقلی  
 و حرمت محظورات عقلیه چه حکم عقلی و حرمت الهی که حاصل آن عقل  
 نیست لهذا بعضی از اکار گفته اند عقل شرعی از عقل شرعی عقلیت  
 از خارج دوم تکلیف شرعی مانند حکم شرعی بواجب شرعی و حرمت  
 شرعی و شک نیست در عقلیت حسن تکلیف عقلی بلکه نزاع در تکلیف  
 شرعیست بمعنی عقلی میاید تکلیفات شرعی را باینکه وحی است که  
 عقل میاید حسن تکلیف را اما بنظر بعضی بضرورت و دلیل حسن تکلیف  
 آنست که تقریر با قبح مجرد است و صاحب قوه های مختلفه متفاده که اعظم بر  
 آنها عقالت و شهود که یکی مستفاد منقوله الهی استحقاق قرب  
 و جوار رب العالمین است و دیگر مویای محال فطرت بر امور نظام بدن که  
 غرض اصیل از آنها حفظ وجود می باشد و نوعی است و سایر قوی بعضی

عقلی ضابطه  
 شرعی و عقلی  
 الهی و عقلی

جنود و اعوان عقلمند و غیر جنود و اعوان شهود و بعضی از مردم  
 نوانه بود که طالب عدوم از قوی بر گردانست قوت عقلی بدون آنکه ضرری  
 در عرض اینطایفه متصور شود و اقل مراتب اعانت نه کون قوت عقلی  
 گشته و ویرا از عرض اصیل و باز ندارند و باهاست بر غیر کور طایفه اول  
 بر میگردد با اعانت و خدمت طایفه دوم که حکم شرعی را با عقلی از غیر اصیل خود  
 باز ندارند و از استحقاق جوار رب العالمین محروم گردند و حال آنکه عرض  
 اصیل از وجود انسان تفصیل استحقاق نه کور است که غایت قوت عقلی  
 است و غایت و غرض از قرب شهود که موجب حفظ وجود عقلی است  
 غلبه مگر در دردت وجود عقلی میسر شود و تفصیل استحقاق نه کور  
 و تدبیر نه کور ضبط توانا شود است از میل بطرف افراط و تفريط  
 یکی موجب اضرا بر ضرر قوه عقلیت و دیگر بر ضرر قوت غرض مطلوب  
 از خود که آن نیز بر ضرر قوت غرض قوت عقلیت و ضبط نه کور مقدار  
 اگر عقول بلکه بوجه تمام و کمال متوجه در هیچ عقلی نیست بلکه بوقوت است  
 بتعرف آنکه که بصورت او امر و نواهی متحقق تواند شد که عبارت  
 از است تکلیف شرعی است صدور تکلیف از وجوب الوجود حسن شرعی  
 عقلی است بر شهادت فایده عظیمه که بدون آن حاصل نتواند این نور  
 بیان حسن تکلیف فبانی و جوب نیز در باب نبوت باید باشد و انوار  
 و غیر حسن تکلیف دانسته اند که حسن تکلیف شرط است بر علم حلیه

آنست که معارضه با

آنکه



بغير رجب بنفس نفس بغير فعل مكلف به و بغير مكلف  
 آنچه رجب بنفس نفس است كه مكلف مقدم بر زمان فعل تا  
 مكلف مهيأ شود و آنچه رجب بنفس نفس فعل است كه  
 مكلف بجهل صحت عقلا و آنچه رجب بنفس نفس علم است كه  
 تا بعد از علم و نهی از فعل است كه بعد از علم و نهی از فعل تا در ثواب نفس  
 و در عقاب از ديار واقع نشود و آنچه رجب بنفس نفس قدرت است بر  
 فعل و علم و با امكان تحصيل علم بكنيت فعل و مكلف عاقل و بالغ  
 با از علم بكنيت فعل صحت عقلا و صحت علم در وجوب لطف  
 برضای تعالى آنكه تا بغير علم عمل مكلف فايده وجوب لطف عقلا و لطف  
 عبارت از امر است كه مكلف نسبت آن امر نزد يك شود بارتكاز طاعت  
 و دور شود از ارتكاز معصيت بجز آنكه آن امر مجرد الجاء و اضطرار فعل  
 طاعت و اجتناب از معصيت بكنيت موجب لطف تا ثواب بطلان ثواب نشود و موجب  
 ثواب اختيار در فعل است بكنيت مكلف علمي شود بكون فعل امر اختيار  
 سلب گردد و دليل بر وجوب لطف عقلا بر وجوب تعالى آنست  
 كه واجب تعالى تكليف كرده مرعاه در الفعل طاعت و ترك معصيت  
 و غرض از تكليف ترك ارتكاز است و امر كه طاعت عبارت از و  
 انتهای از نوای هر كه مراد از ترك معصيت است و الا تكليف  
 في فایده و قبح بوی چه فعل فایده صحت عقلا چنانكه گذشت

تا امر

پس هرگاه مكلف داند وقت در پیش بر امر كه سبب او مكلف باشد ترك  
 كرد و بر و آسان شود و سبب آن شدن اليه آسان كند و اگر آن امر  
 بهر دور شود از آسان و برود و سوار گردد و سبب در شوار از آسان  
 كند پس هر آينه و آنچه رجب بنفس نفس فعل است كه مكلف علم است كه  
 تا بعد از علم و نهی از فعل است كه بعد از علم و نهی از فعل تا در ثواب نفس  
 و در عقاب از ديار واقع نشود و آنچه رجب بنفس نفس قدرت است بر  
 فعل و علم و با امكان تحصيل علم بكنيت فعل و مكلف عاقل و بالغ  
 با از علم بكنيت فعل صحت عقلا و صحت علم در وجوب لطف  
 برضای تعالى آنكه تا بغير علم عمل مكلف فايده وجوب لطف عقلا و لطف  
 عبارت از امر است كه مكلف نسبت آن امر نزد يك شود بارتكاز طاعت  
 و دور شود از ارتكاز معصيت بجز آنكه آن امر مجرد الجاء و اضطرار فعل  
 طاعت و اجتناب از معصيت بكنيت موجب لطف تا ثواب بطلان ثواب نشود و موجب  
 ثواب اختيار در فعل است بكنيت مكلف علمي شود بكون فعل امر اختيار  
 سلب گردد و دليل بر وجوب لطف عقلا بر وجوب تعالى آنست  
 كه واجب تعالى تكليف كرده مرعاه در الفعل طاعت و ترك معصيت  
 و غرض از تكليف ترك ارتكاز است و امر كه طاعت عبارت از و  
 انتهای از نوای هر كه مراد از ترك معصيت است و الا تكليف  
 في فایده و قبح بوی چه فعل فایده صحت عقلا چنانكه گذشت

و اگر



نوابه مصلحت ششم در میان وجوب اصل بر فردا و فعل بر امروز  
ثابت شد که فعل خداوند تعالی بر هر که و مصلحت بر دو گونه است یکی نظم  
بر موجودات که نظام کلی عبارت از آنست و یکی نظم بر موجودات مجزوه  
و اولی که نسبت بر تالی فی هرگاه چیز معتقداً مصلحتی کلی باشد و مثلاً مصلحت  
خود و یا بر عکس آنست تقدیم مقتضای فکر و مقتضای جز و عقل الله پس  
خلافست درین که آیا هر کدام از مصلحت و اجتناب که را هم وجود مکنیز  
بانه هر دو قایلین بحسن و قبح عقل بر نهاده اند و هر دو مکنیز بر نهاده اند  
و حق در مصلحت چه هرگاه مصلحتش آنست که اصل عبارت از آنست مانع  
نرشد از فعل و حال آنکه در امور وجودی شمس الله تحقیق چه اصل مصلحت است  
بر وجود پس بر آری اصل که اصل و افاده غیر اصل با وجود آنست که ترجیح  
و تمسک ازین جهت که ترجیح هر دو است مصلحت عقلی از جهت که بر  
اصل است و افاده غیر اصل و این نه مصلحت عقلی با لغو در پس نظر قیاس  
است که گوئیم هرگاه هر کدام از مصلحت و وجود اصل و اجتناب از اصل که اصل  
مستحب نیست و در پس وجوب اصل و اجتناب پس معلوم شد که وجوب اصل بر  
همه وجوب نیست تا لازم آید که محلی نزاع نباشد بلکه وجوب علیه  
نیز است که محلی نزاع نیست پس لازم میاید اعتراض که وجوب پس وجود در  
عدم مانع وجوب غیر از عدم وجود مصلحت مصلحت نام را و این وجوب است  
در غیر اعتقادی و در بزرگ که وجوب علیه است و نیست محلی نزاع و غیره

و اما

که مصلحت اصل المصلحتین بر آن دیگر پس اگر مصلحت آنست که اصل عبارت  
از آنست مصلحت کلی غیر متعین است در وجوب خوله من مصلحت  
فرد و نیز و خواه نه و اگر مصلحت فرد و نیز و مصلحت آنست که کل من مصلحت  
و نیز و اجتناب پس مصلحت نیز بسیار از آنست مکنیز مانند اینکه  
گوئیم اصل کمال کافیه است در تمام عمر ما بر ارض و اوقات آنست که در  
اصل مخلوق مکرر و باید طفولیت بحد و یا مصلوب العقل پس  
نه اینکه بماند تا موجب خلود در ناگر گردد و همچنین اصل کمال  
عبادت آنست که در همه وقت اینها و اولها موجود باشند و هرگز  
تغیر نرند تا هدر است عباد و در جمیع امور کنند و پس در ذریه وی  
هرگز نباشند تا اغوا عباد نکند و حال آنکه واقع آمانه اینها  
و اولیات و ابقار المیس و ذریه وی و وجه اند غرض  
و الله شایسته حدوث حوادث مشتمل است بر جمیع امور که  
مشتمل بر اینها است از هر ترتیب بسیار در حدوث و  
نوسط و ساطط در وجوب است تا بر مصلحت است راجع نظام  
کلی و تقصیر از مصلحت بر مصلحت خود بر بعدر لایم شود  
و حال آنکه اصل مصلحت مذکور در محلی مصلحت بلکه اصل کمال  
کافرا بی رولیت تا در معنی استحقاق خلود در حجت در آید  
و وجوب خلود در را لازم میاید مکرار نمود اختیار نمود و غیره

در مصلحت  
و در مصلحت  
مصلحت آنست

و اما



اصلاح کار عباد و تکلیفات است در بعضی اوقات اینها باشد و او طایفه  
 نیز محقق باشد تا سبب محاسبه نمود کرد در تفصیل علوم دینی و فروع  
 در درجات مجتهدین و علمای اربعین و چون وجوب اصلاح را معلوم کنیم  
 تقدم لازم نماید که هرگاه اصلاحی که مستحب بوده و واجب نیست پس مندرج شود  
 این باشد نیز که گویند مفودات الهی غیر منتهی است و هر مرتبه را که اصلاح فرزند  
 کز اصلاح ازان ممکن است الا غیر الهی باید قبل از آن لا یکنون و به الله ما لا یجوز  
 علیه و وجه انداختن است و عدم ظاهر مفودات الهی که اصلاحی است  
 نه بحسب احتیاج و فروع و این مجمع علیه است و وجوب رعایت مصالح و احوال  
 مفاد است که غیر مشایخ یک امکان داند و اما مشایخ امکان و فروع  
 بسیار اصلاح لازم که اصلاح اند و ممکن الوقوع نیز یکی دیگر از اینها است که  
 گویند اگر اصلاح واجب نیست لازم آید که هر چه ضرر الهی کند اصلاح نیز لازم  
 آید که خدای تعالی بخلق کسی نتواند کرد و هر چه کند تا دیده و هر چه مانده  
 و وصیت و حفظ امانت پس لازم آید که خدای تعالی سختی بکند تا نشاید  
 لازم آید که دفع عبادت انجام عبادت نتواند کرد و بطلان فایده دعا و  
 سوال لازم آید چه هر چه اصلاح است کرده یا کند البته و خبر واجب نتواند  
 کرد و این شبهه از اعظم شبهات این باب است و جوابش آنست که استخفاف  
 تشکیک بر ابتداء وجود و احکام الهی است که تفضل محضت چه بر وجه  
 نیست که کند بلکه واجب است که اگر کند خوب کند و نه کند چه فتح عقلا است

بدست  
 بعد از آن

که کسی

که کسی کار کند خوب بود کرد و بد کند نه آنکه کار در اند و کند اگر سوال کنند  
 که اندازد و چون خبر از محضت در رعایت اصلاح در و نه معسر و اینها خبر  
 جواب گویند که محضت در رعایت که ابتدا وجود اصلاح و جواب غیر مستقیم بلکه  
 وجوب اصلاح بعد از ابتداء وجود است و سرش است پس از اراده عباد و امر  
 که مستعد اصلاح نیست محضت را رعایت کند و چه شود بلکه امر مستعد  
 اصلاح بعد از اراده ایجاد و تصور نظام حقوق نیز در و باطل اراده اندک  
 بعضی محضت و موجب استحقاق تشکر و حال آنکه وجوب عمل صالح استحقاق  
 تشکر است پس محضت چه تشکر مگر بر جمیع احوال و در پیشی که وجوب محضت  
 احد نیست چه جای وجوب عسکه که تصور نیست مگر بر اختیار و اما بطلان  
 فایده دعا و سوال که هر لازم آید که دعا و سوال از حساب محضت محضت نیز  
 لیکن از حساب محضت چه گاه باشد که وجود سوال عنه بر اساس محضت  
 نباشد پس رعایت اصلاح و محضت و سبب محضت چه بر وجه رعایت اصلاح  
 واجب گردد **مسئله** در نبوت و مراد از نبوت  
 اعتقاد بر قدرت بر خوب نیست اینها و تصدیق ایشان در کار با خدا و  
 چه خداوند است بخصیص غیر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و علیهم السلام و غیر ذلک  
 عبارت است از انسان مبعوث از جانب خدای تعالی بجهت تبلیغ او امر و نه امر  
 الهی بکسان او امر ازین که صاحب شریعت علیهم السلام و امر ازینکه بکسان  
 با و از این جهت بایست که نبوت عبارت است از طریقه تشکر بکس که بکسیت



عمل با او و نوا هر الهی و کتاب عبارت از حکم الهی که بر هر نفس آورده است  
 باشد پس از آنکه از یکدیگر جدا شوند و هر کس که در این کلام را  
 بر خیزد خوانده می شود و هر کس که در این کلام را  
 باشد بهر نفس بهر یک از این کلام که بر هر نفس آورده است  
 تخصیص می یابد و هر کس که با او کلامی یا شعر یا غزل یا هر چه که  
 بمعنی قائل است است از این کلام که بر هر نفس آورده است  
 فدای تعالی و یا از نبوت بمعنی در غایت بر کمال است و در وقت  
 تغییر هر نفس که بر هر نفس آورده است فدای تعالی و یا از نبوت  
 جز فضل است فصل اول در بیان حسن بعثت انبیا و در وقت  
 که عقل بهر کمال است است بر او ایستاد اول تقویت عقل در حکامی  
 که مستقیل است یا فانی که در ولایت عقل یا حکامی در مستقیل است یا فانی  
 در یک شبه کردن و الگای کردن از این کلام که بر هر نفس آورده است  
 و تقای با او و سعادت و در جهات او است بمعنی اگر عقلی است که  
 غفلت می یابد یا بر آنکه در لذات جسمانی و شهوات حیوانیه که میل و رغبت  
 بالطبع است بر آنان فرود افتد و در خور است و همچنین که جوهری در  
 وقت خرابی در آن محسوسات نخواهد کرد عقل نیز با فرود رفتن در لذات  
 معقولات نخواهد کرد پس دعوت انبیا بر آنان را از خواب غفلت بیدار کرد و اند  
 تا متوجه ادراک معقولات و تحصیل معارف شوند و هر کس که در ولایت

عالم بعثت

بخری

بخری که نافع است از افعال و اطلاق هر نفس معلوم را بخیر کرده است و نافع از  
 داده و برین مردم را و دلالت کردن بر خیر از افعال و اطلاق که هر  
 است شده است برین راه اگر نافع و مضار بودی نیز مستفاد از افعال  
 چنانکه جمیع نافع و مضار است مستفاد از این است بسیار که طریقی دیگر  
 است بر عقل را بمعنی معرفت معرفت و منفعت قدر او و او را که بر هر نفس  
 موقوف است بر هر نفس و مدتی که مکنت در این است فساد و هلاک جمیع  
 مردم پس باید است از وجود کمال از جانب فدای تعالی عارف بر هر نفس و دفع  
 اشتباه و لهذا اول تصور از افراد انسان که فدای تعالی کرد و هر نفس  
 چهارم حفظ نوع است و یا پیش است بر انسان مدتی با طبع است خرافه  
 انسان با طبع است چنانچه در دو معاد است یکدیگر در امور و شمس و حیثیت  
 تحصیل غذا و لباس و مسکن و آلات و فرج و سلاح جنگ و غیره و در  
 زمانه انسان از امور و صنایع و معارف است بعد از آن و محاسبه  
 آنها بر خور از افراد انسان بر نهاده است بالفرض بلکه نفع است  
 با جمیع جماعت از نعم در معاد که در آن همان بهر تریک تواند بود  
 تا هر کدام مشغول شوند بصنایع و از مجموع صنایع آنها شود تحصیل  
 اسباب معاش و بهر عبادت از آنکه مذکور است و انسان بهر  
 نفعی که بهر جماعت می یابد و در مدینه آسان شود معاد است یکدیگر پس چنین  
 نوع انسان که نفع است با جماعت و معاد مطمئن و قوی و ظلم و جور و

خداوند از انانیت او دور  
 خداوند از انانیت او دور

با یکدیگر و ظاهر است که افعال معاد



که موجب اختلاف با جماعت و فساد و فتنه و تزلزل است  
 از وجود عدل که سبب هر کس کج خلقی و کفایت کند و عدل  
 عبادت از توبه حقوق اخراج حق هر کس که در حق مستحق  
 نیز به زیاده و نقصان و ظاهری است که غیایات حقوق  
 غیر محصور است و ضبط همه آنها بر وجهی غیر مقدور است  
 در حق عدل از وضع قوانین و قواعد کلیه از ان قائلانها  
 و قیاسها و کلیه استقامت غیایات عدل از حقوق جزئیه توان  
 کرد و آن قوانین موقوفست بر وضع و قرار دهنده و آن  
 وضع لا محاله باید تخفیف باشد و همه کس اطاعت او و عمل  
 بر قرار داده او کنند و هیچکس ایاد را بر خلاف نباشد لا محاله  
 که اشخاص صاحب است قدرت بر خداداد و در وجودی باشند تا  
 همه مردم طوعا و کرها انقیاد و رکنند و او را هر دی در رکنند  
 و جابر شود و ظاهر است که این نیز کمتر است بغایت عظیم هر  
 کس را هوای آن در بر افتد و هیچکس ندان بدینکه نخواهد کرد  
 پس لابد است که صاحب منزلت مخصوص و موبد به بیایات  
 و معجزات از جانب خدا تعالی تا دیگر را با وی در آن  
 منزلت معارعت و مخالفت و در ظهور مسمی و همچنین بر سراد  
 از بی بی نیست و مگر چنان تخفیر و از نبوت نیست مگر چنان منزلتی بجز

نابت

نابت شد از خارج خط نوع انسان بحق بر وجود غیر خدا تعالی  
 بر لطف که در هیچ شریعت نیست که اختیار شود غیایات منزلت  
 در تکلیف تکلیف عقلیه و افعال واجبات عقلیه و شرک منہیات  
 عقلیه و این همه شریعت نیست مگر که مشتمل بر تکالیف شرعیه  
 تعهد تکالیف شرعیه و غیر تکالیف است بقوله تکالیف عقلیه  
 نیز لا محاله پس نبوت از دو جهت مشتمل بر لطف و این  
 قوانین جنبه دلیل است بر حسن بعثت یا بر استمال بر قوانین  
 که حاصل نتواند شد بدون بعثت یا بر فاضله اشتمال  
 بر لطف دلیل است بر وجود بعثت نیز تا بر وجود لطف بر  
 وجهی تعالی چنان که گذشت چون اعدا و جبر استمال بعثت بر  
 اشتمالی بود بر تکالیف شرعیه نابت شرع و جوب تکلیف  
 شرع نیز تا بر آنکه لطف است در تکالیف عقلیه فصل  
 دوم در بیان وجوه عصمت انبیا بر آنکه مراد از عصمت  
 عزیزه است از غشغ بهر بیانی صدور در عین کناه و استماع صدور  
 و عین کناه منقطع صدور و کناه با ندرت بر کناه و فوق  
 بیاید و در عدالت آنست که عدالت بلکه است بر مانع باشد  
 در صدور کناه نه از ادعیه کناه و نه از منع کناه نیز از غلبه منقطع  
 نه از کس و جوب عدالت صدور و کناه منقطع تا بر جوب و جوب عصمت

روایت از منتهی  
 و خبر از شدن ثواب  
 و عقاب



سه درگاه مجمع بر اگر چه قدرت بر گناه حاصل شد چنانچه عیسی  
 و اعراس فر قدرت نیست چنانکه در جواب حضرت ابراهیم علیه السلام  
 و عصمت لطیف است که خدا را تعالی محض و در آنجا که محض حق  
 الهی از وجود آن محض موقوف است بر لطف خداوند سبحان  
 الهی از تعالی است و فایده تبلیغ حاصل نشود مگر محض  
 علم از تعالی است و علم محض موقوف بر اشیاء محصور و در گزین  
 و اشیاء محصور و در گزین نیست عصمت این عصمت انبیا و حبیب  
 به وجهی که عصمت لطیف است انبیا را در تبلیغ که تکلیف است  
 محصور در این که لطف الهی که مقرب تکلیف به اداء تکلیف  
 محصور در تبلیغ است و هم آنکه عصمت انبیا لطف است به تکلیف را  
 در تصدیق انبیا که تکلیف است و تکلیف را چه با وجود عصمت انبیا که  
 در تکلیف نشود تصدیق ایشان و در تفریق این هر دو وجه بطریق دیگر  
 او که گوئیم عصمت انبیا لطف است و در لطف واجب بنحو دیگر  
 بر عصمت انبیا و حبیب سیوم آنکه محصور در الهی از تعالی است  
 اگر عصمت نبی در غرض الهی حاصل شود بطریق قیاس تشبیهی گوئیم  
 اگر عصمت انبیا واجب نباشد لطف غرض الهی لازم آید لکن لطف غرض  
 الهی مجمع است بنحو دیگر که عصمت انبیا واجب نباشد و چون عصمت  
 نبی بر تفریق نبوت ثابت شود و در جمیع حاصل شود که موقوف است

مکلفین

عصمت  
انبیا

بسی

بر طریقی علم محقق عصمت نبی است و است بدانکه خلاف است بر  
 عصمت انبیا از چه جهت است از کتب تنبیها از غیر کتب نیز و کذب در  
 تبلیغ یا در غیر تبلیغ نیز و غیر کذب بجز به غیره نیز و صغیره حسبه  
 غیر حسبه نیز و هر کدام عدا یا سهوا نیز و بعد از بعثت یا قبل از بعثت  
 یا قبل از بعثت نیز و حق و حجب عصمت انبیا است مطلقا از کذب غیر  
 کذب بجز به و صغیره عدا یا سهوا بعد از بعثت و قبل از بعثت اما از  
 کذب در تبلیغ بنا بر منافاه با تبلیغ و از کذب در غیر تبلیغ و از غیر کذب  
 نیز مطلقا لیسب حجب اتباع چه از حد و در حد مطلقا نیز و حجب  
 اتباع است اما بعد از بعثت و ظاهر و اما قبل از بعثت محصور در نفس الهی  
 عن الا اتباع و لو بعد از بعثت پس در تفریق این تشبیهی متصل  
 گوئیم اگر حد و کذب در تبلیغ از غیر جابجوی عرض تبلیغ باطل  
 شد لکن عرض تبلیغ باطل نتواند شد بنحوی دیگر که حد و کذب در  
 تبلیغ جابجوی نتواند بود و گوئیم اگر حد و کذب مطلقا از غیر جابجوی  
 اتباع واجب بود لکن اتباع واجب بنحوی دیگر پس حد و کذب جابجوی  
 نیست و بطریق قیاس تشبیهی گوئیم اما لکن کون النبی جابجوی الکذب  
 فی التبلیغ و اما ان یکون غرض التبلیغ حاصل لکن غرض التبلیغ  
 محصور در تلاک کون النبی جابجوی الکذب فی التبلیغ و اما لکن کون النبی جابجوی الکذب  
 الا اتباع و اما لکن کون جابجوی الکذب مطلقا بدانکه جابجوی الکذب عصمت

لکن واجب  
 ان یکون جابجوی  
 الکذب مطلقا



انبیا از نور اجابت تنزه انبیا از جمیع عیوب و عیوب و اخلاق خیریه  
 نفسانیه و اعراض فرموده و حیات ذات و دناوت و کفر با  
 امهات در ذلت قبیل و با اهل جمیع امور که موجب تنفر طایفه  
 مانع از گردیدن مردم باو نشود و همچنین واجب انصاف او  
 بصفت کمال و اخلاق حسنه و شایسته جمیع و کرامت ابا و شرف  
 قبیل تا موجب غیبت مردم باو انقیاد و اطاعت گردد لیل بر این آنکه  
 اگر تنزه از عیوب را ذایل مذکوره و متصف بصفت و فضایل  
 موصوفه بشود بر آید است با انقیاد و در مکلفند با آن نزدیک از محبت  
 و در خواهر شد پس به صفات غیر محبت مذکور لطف شد  
 لطف اجابت بر خدا را فی **فصل** در طریق معرفت  
 صفت معرفت صدق نزد در دعوت نبوت بدانکه طریق معرفت صدق نبوت  
 نبوت منحصر است در ظهور صوره و معجزه امر است فارق عادت که مطابق  
 دعوت نبوت و لابد است که بیان کنیم معرفت فارق عادت را بچیز که ممتاز شود  
 از امور که مانند غیر فارق عادت در حق عادت نبوت و معجزه  
 و طریقت و غیر نبات امثال آنها پس گوئیم هر چه عادت شود از حوادث  
 خواه وجود خواه عدم لامحاله او را بر حق باشد از اسباب چه خدای تعالی  
 درین دیره که خلق کردن ایشان را اسباب عاده الله گویند و شایسته  
 شایسته محبت صورت حوادث درین عالم تقدیر کرده بر سر کوه است از صیه

ان شود

کفر نبی با کفر نبی و نبی نبی

نہ

نبی و اسباب سماوی و شهاب و مرکب اسباب رطوبه سماوی و اسباب رطوبه  
 منحصر است در طایع و کیفیات اجسام بسیط و مرکب از عنصریات و اسباب  
 سماوی که عادت شده تا شورش درین عالم منحصر است در حرکات و وضع  
 کواکب افلاک و اسباب مرکب که بر کتب شریک ازین دو قسم شایسته آنکه گویند  
 فلاک منظر اگر در فلاک ساعت باو کند فلاک انزکند و الا نکند پس بر  
 عادت شود درین عالم اسباب از اقسام شش بر آید واقع بر مجرای عادت  
 باشد اگر عادت شود بیونی و ساطت سیر از اسباب مذکوره بر آید  
 از مجرای عادت بشود عادت باقی متوقف شود و فرق عادت عادت ازین  
 باشد مثلا متوقف بر معلوم است بالضرورة که یکی از اقسام اسباب مذکور شود  
 پس فرق عادت باشد و بجز غیر شجره سیر از اسباب عادی نباشد و بود  
 چه اسباب عادی حرکت منحصر است در اراده و طبیعت فطری و شجره  
 بالضرورة عادم اراده است و حرکت طبیعی با حکمت فوق است و با  
 حکمت تحت و حرکت فیه با فیه است با دفع و غیر شجره حرکت  
 و هیچ قسم از اقسام مذکوره نیست پس فرق عادت بشود و گاه بشود  
 که امر عادت شود پس از اسباب عادی لکن ان سبب غیر  
 دنیا فکرها کند که بلا سبب عادت بشود و متوقف بر عادت نباشد  
 طایفه ازین باب بعد و گاه بشود در ضابطه در آید که غیر عادت  
 نشود در خارج حیل نباشد و سحر و جادو ازین باب بعد و اسباب



پس خدا شام نزد او را که سر او سحاب عادی غرق عادت نزد او رفت  
 باشد بدو غور نبوت با انانیت او و اختصاصی بان امر نهان مگر از  
 جانب خدا و مطابق لزوم خودش معجزه پیش و گاه پیش که مقرر باشد  
 بدو غور لکن بر عکس دعا ظاهر شود و از آن معجزه مگذرد و بنده چنانکه نقل  
 شده از جمله که از آنکه شنیدیم شدن اعدا در راه عار حضرت رسالت  
 و دعا که در کجاست غور رفتن به عین الصبح و در هر غور راه باز  
 شده در دریا بهجت موسر و گفتن نیز مرور بر بنطری که غنیمت  
 الموج فاقوا جمیعاً و دیدیم غلیل هلاکت برایم را در آتش  
 و گفتن نیز آتش را بر خود برد و سلام گفتن بی دست ناز و حاجت  
 لحظه و غرق عادت را که دلالت کند بر عبت سیر علی بعثه از باج  
 گویند مانند انکار ایوان کسر و انظار آنکه در فارسی و انوار  
 سوره در شب مولود سیر ما صید الله علیه و اله و تطلیل غماصه و تسلیم  
 اصحاب بر و قبل از بعثت و آنکه لا محاله از جزای تن سیر و دست و  
 از آن من جز انظار بر دست کو یا انظار بعثت سپرد پس از خاص  
 نیز در حکم مفارقت دعوت و اگر غرق عادت مقرر بدو غور نمود  
 اندر اگر است گویند چنانکه کاهرا از اولیا و اله صد و سی و سی و سی  
 از مریم علیه السلام که دل علیه قوله فی کما دخل علیها ذکر تیا  
 المحراب و جود عندها زفافاً کما یا مریم ایتی لک هنا

قال

[illegible]







بهایت صحبت کمال بلاغت و فصاحت بلفای عربی در زمان جاهلیت  
 بر تیره که کلامان عربی در مدت هر آری و کسر که زبان اسلامت با آنکه  
 در همه شئون و کلمات و تفایدهای سرآمد و زیاده بر کلامان جمیع اقوام  
 سابقه شده و کلامان عرب در زمان اسلام با سلیقه عربیت و مهارت  
 در فنون علوم عربیت را نیز جمع کرده بودند و ظاهر است که کمال  
 سلیقه و کسر که با هم جمع شود بهر انت اتم و اکمل اوله و بعد خواهد  
 بود و بلیغ عرب با بلیت منزه کمال سلیقه و در عربت بودند و فنون  
 علوم عربیه در آن زمان بودند و با وجود این بلفای زمان اسلام دین  
 صحت مدید در بلاغت و فصاحت بعضی از اعشار بلاغت  
 بلفای با بلیت رسیدند و این مغز ظاهر است بر هر احدی از  
 متنبیان کلام عرب از خطیب و سایل و اخبار و مسلم است نزد همه  
 بر تیره از احدی شک و غلافی در معنی نقل نشده و آن بلفای بلیت  
 را با اینهمه قدرت در بلاغت و تعصب عظیم در دین با بلیت خود  
 و حمیت عظیم در با بلیت خود و مبالغه و اهمیت شد و در فنی امر غیر  
 ماضی الله علیه و آله در مقامات مختلفه در معرض معارضه با اقر  
 سوره و بعضی از سوره از سوره قرآنی در آورده و یکدیگر را در  
 برابر گفتن آن کلامی که کلام از مای عرب بلکه عجم باشد هر دو  
 به هم نیز نتوانستند نمود و ظاهر است که اگر آنان میکردند هر تیره

بفعل

بفعل نتوانستند بهر سید و در جمیع اقطار عالم شایع میشود و توفیر  
 در امر نقل و اشال این ظاهر است و حال آنکه با اخبار آحاد و روای  
 شایعه نیز معارضه قرآن نقل شده خراسان کلمات و آیه مسلیقه  
 که از آنکه ادعای نبوت میکنند و آن مغز غرات را در منزل خود  
 مثل الفیل و الفیل و ما در یک الفیل ذنب و مثل و صراط و  
 طویل نقل شده و از متنبیان قرآن در مقام کدر خبر نقل شده  
 و بعضی از آنکه بر بلیغ آن قوم مثل و لیدین مغیره از نهایت حدود  
 حد اوت خود و بالتمس صفا مصلحت به قوم خود شباهت یافته و  
 فکر میکرد و تقدیر امور جزیه میفروده شاید بآن طعن قرآن توان  
 نمود بلکه تقدیر کلمات میفروده که شاید در مقام کدر را بیان بآن  
 تواند کرد و بعضی صلیح قوم او یا مید تمام بدر خانه او مجتمع میشوند  
 از نهایت دین و ستم و ظهار را نیز نتوانست نمودن نقلت و لید  
 روزی بآن سرور گذشت در حال که تلاوت سوره قمر سجده میکرد  
 بنوم خود رسیده گفت بعد سمعت حم محمد آتی کلاما ما بهو صلیح کلام  
 آن است این آن که الحلاوة و ان علیه الصلاة و ان اعلاه لثروا  
 اسفله لثروا و انه لبقا و لا یغلی عن یحیی و یحیی عن یحیی و یحیی عن یحیی  
 زودی کلامی که نیست از کلام حق و این بر سر که قرن کلام را  
 ملا و قی عجمیت و حسن و مقبول طرفه بر سر که بالاسن شایع

صادق





و نهاده است و باین شرح رفع رساننده برستی که اوفاتی و عا شد  
 و خبر برونی و غالب ثواب شد پس قوم گفتند صبا علیه السلام  
 بجز باین شد بجهل و لید که سخن کلام او تا به خطی باین غایت کرد  
 و قطع نظر از عدم نقل می رفته قرآن کرده طهر است اگر می رسد  
 میتوانستند کرد هر آنکه می خواند و می بخشد و در مقابله ایست  
 بر می رفته بجز در حق و بیکدیگر و در کشته غنبدند و بپلاکت می رسند  
 و در آن کلمه تو از می ربات عظیمه و مقامات شده بده فیما بین ان قوم  
 و اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و مر حیا هلاکت افتاد که افتاد  
 و اعیان ان قوم کردید از تو از حاکم استم و از حساب کوشید  
 و باین که علم قطعی با صاحب است و باین که علم قطعی  
 می رفته قرآن نکردند و بقتال و هلاکت خود را می شنید علم قطعی  
 حاصل شد و قادر بر می رفته بودند و چون قدر قرآن واقع شد  
 و معارضه واقع شد با هلاکت قدرت متدین و معارضه اگر قرآن  
 از خیر کلام بشیرت و خلافت در میان علماء که وجه اعجاز قرآن  
 حجت اگر برانند که بلاغت و جلالی رفقا است لکنه فر الطیفه علیها  
 من الفصاحه و الدرر القوی من البلاغه علی ما یعرف فی فی  
 استقیم و علماء و الفرق بمبارتتم فی فی البیان و بفر برانند  
 اسلوب غریب نظم عجب بابت مخالفت با اسلوب نظام و نظم

صبا علیه السلام

باین حاصل است  
باین نیز حاصل است

از خیر کلام بشیرت  
بابت غنبدند  
بود

کلام

کلام عرب در شمار در سبایل و خطب و جلیحی و قرآن شده و بفر  
 کلام عربین قایلند بعز اجتماع هر دو امر وجه ای راست است بفر  
 که از سبب ای نشاندند بود و بفر کوشید وجه ای زمره است  
 بعز خدای تعالی صرف کرده ایم متدین را از می رفته قرآن مع  
 آدرتم علیها و اکمل بحملی و الاظهر هو الاول و چون منجره بود  
 قرآن نام شد بطریق شکل اول کوشید محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله  
 و در رسالت کرد و الاظهر منقره قرآن نمود و کما ثبت بالتواتر و بفر  
 و در رسالت کند و الاظهر منقره نما بفر است کما ثبت بالمعجزه و آله  
 مع صدق صاحبها منقره و بفر کوشید محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله  
 بفر است و اما منقره طهر باین جمع خوارق عادت است در خارق  
 عادت بودن بفر کلام مشکلی نیست ما شد شقی قرآن و بفر  
 بیع و منقره و بیع و بیع باین اصابع و بیع الحلق الکثیر  
 من الطعام الکلیل و کلمات الحیو العجم و الاسراء الی الله العزیز  
 و العروج الی فوق السماء الی غیر ذلک ما هو الکتاب منقره و بفر  
 باین اناس منقره که هر یک با خبر را عا و منقره شده بعز متدین  
 و بعز در رسالت و بیع نزدیک بفر تو از لیکر بیع یک بفر تو از  
 نزدیک و قطع شده و اسرار و عروج اگر چه اصل هر یک معطوف است  
 و در قرآن وارد لیکر بحقیقت منقره است بفر و اما قادر



مشترک میان مجموع مقولات اخبار اعداد که متضمن هر یک است هر آنرا  
 مضمون و اظهر اخبار محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و عیسی علیه السلام و غیره  
 بخصوص معجزه مثل تسخیر زمین و حیوان و جمیع مثلاً اگر چه مقول است  
 خبر و اعداد اصل اظهار معجزه با دعوی نبوت است قطع النظر من  
 خصوصیت این مقول جمله مذکور است مقول است بخوار و از حیث  
 گفتیم این معجزه است ظاهر بالمعنی یعنی متواتر بالمعنی و بالجملة  
 علم ما بمضمون این جمله باشد علم ما است یعنی علم رستم و کوروش  
 و جمیع قاصد و با آنکه هر یک از دفاع رستم و حکایات کوری  
 و حاتم است مگر مقول خبر و اعداد لیکر مضمون مجموع متواتر است  
 و معلوم بلکه ضمیمه به حسب دعوی نبوت و اظهر معجزه مطلقه  
 ظاهر است از آنکه مطلوب مبینات شکل اول چنانکه مذکور شد  
 است یعنی و چون نبوت غیر ما صلی الله علیه و آله و عیسی علیه السلام  
 شد هیچ ملک سابقه و ختم نبوت و عموم نبوت او و فضل او بر سایر  
 انبیا و سایر ما نیست نه بقول او و بقرآن منزل بر دناست نبوت و حیات  
 بدلیل دیگر نبوت و نبوت در ابطال نسخ است متضمن ابطال غیر ما  
 باشد در غایت هنر و ضعف این است که گفته اند اگر علت  
 نسخ متضمن مقصد نبوت پس اعمال او قبیح است و حال آنکه مقول  
 بوده و اگر متضمن مقصد نبوت بلکه متضمن مصلحت نبوت پس نص

اوقی

نبوت اوقی باشد و هرگاه رفع مله سابقه قبیح نبوت موسی علیه السلام  
 نیست بوده با اتفاق قبیح نبوت نبوت و جمیع نبوت نبوت نبوت  
 نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 قبیح نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 مختلف نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 مصلح نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 و نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 از حیث نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 علی انوار بعد از آنکه مصلح نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 شده در ملک نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 آدم و نوح و هجر ضعیف نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 گفته اند نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 ابراهیم و ادم که نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 که این خبر از یهود ثابت شده بلکه اگر اختلاف این خبر کرده و در میان  
 یهود اذکنده و دلیل بر این آنکه اگر این خبر نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 محاجه بان با حضرت رسول صلی الله علیه و آله میکردند و اگر اختلاف  
 بان میکردند مقول میشد و حال آنکه مقول نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت

وحی



بحث النضر

بود ثابت بن موسی شوش از موسی ثابت است چه عدد تو از انوش  
تا بریان حضرت موسی متصل است بنا بر آنکه چنانچه استیصال  
این سه کرده بگذرد عدد تو از انوش تا باقی بگذشته و بر تو  
شوش از موسی تا ویش طاهر است چه مراد است اما و است  
شیرینکم باقیه چه عرف حاکمت با اینکه در چنین وقت تخصیص مراد است  
ماند آنکه کسی بقدر خود کوید لایق که زیاده ای را و ظاهر است که ما و  
الحیوة است یا ما کن مجنون بل و همچنین اگر کسی بطریق و عظمی  
کوید صلی فی المسجد ایا ظاهر است مراد است که ما و است حیث  
مصلح جسم و در فضل انبیا بر ملائکه بدانکه خلافت  
در مکه انبیا فضلند از ملائکه یا ملائکه فضلند از انبیا و حق طاهر  
و شریتره احب از مصلح اول کرده و مذهب علم را باید و ظاهر از  
اعادیت معصومان صلوات الله علیهم معجز است اما معصوم نیز فضلند  
از ملائکه و جمیع علم را شریتره نیز فالیند بر افضلیت انبیا و جمیع معجزات  
و معجزات اشعاره قایل با فضیلت ملائکه اند و حق مذهب اول است اما  
اگر ملائکه احب از طایفه باشند ظاهر است و استبعاد مرتفع و اگر بنا بر شریتره  
طایفه و اگر جوهر مجرد نیز باشند خواه متعلق با جسم و خواه غیر متعلق  
با جسم کان انبیا لک بنا بر آنکه حق شریتره از طایفه است پس هرگاه مذهب  
شون و کمال و شرف نظر و علم با وجود مضاف و قوه عقیده و در شریتره

عقیده

عقیده شواغل هر کس ظاهره و باطنیه و با وجود احتیاج به هر دو نظیر  
اندر مضافه و تجرد با لذات خود حاصلت پس لا محاله افضل  
مراد از افضلیت زیاده ای استحقاق سبع و ثوابت و ظاهر است  
در صورتی که مضاف و عمل بر صفات و تکمیل ذات در علم و عمل یک  
و احتیاج به استحقاق مذکور از صفات خواهد بود نسبت با مکه مضاف  
اصلا بنظر و کمالات هم نظیر عیش و عبادت بنظر شریتره در امتثال او  
امر و در عین شرف و کمال استحقاق نیست چنانکه نشان ملائکه است  
و اینکه بعضی از ملائکه مجرده و متعلق با جسم نیز نیستند مانند مجرد  
عقلیه بر تقدیر نبوت از جمیع دیگر شریتره با جسم و حقیق الوجود  
و ساطعت در علویت اشرف باشند منافاة با آنچه گفتیم مراد چه  
فضل غیر شرف است و حال آنکه چون نفس طایفه شریتره قابل  
نظور و ترقی در مرتبه وجود نیز است تا از اجزای مرتبه وجود و کمال  
شرف انسانی نیز بر سر و کمال شرف را با کمال فضل جمع کند بلکه ازین  
نیز در گذر و قابل تفحص و مذهب که در حاکم مذکور شریتره  
بنوعی علیه و آله است و مرتبه خاتمیت مقدم بر تفسیر و حدیث بی شک  
وقت لا یخفی فی ملک مقرب جلالی هر سلی منطبق بر آن و تقریر دلیل  
بر این مطلب بطریق مشکل اول آنست که گوئیم انبیا را با وجود  
مانع حاصلت کمال ملائکه با عدم مانع و هر که را با وجود مانع حاصل  
کمال دیگر را عدم مانع افضلیت از آن دیگر پس انبیا افضلند



از ملائکه و هوالمطهر و از دلایل سمیه قرآنی که بر عقلیات ملائکه است  
 سجود آدم و تعلیم آدم مر ملائکه را و اصطفا خداوندی و انوار از  
 حله عالمیان که ملائکه نیز داخلند در آن لایحه سجود فضل بیشتر از  
 ساجد و الا امر سجود عقلا قبح بود و منتهی بود و لکن از حکم و علم  
 بالفروره افضل از متعلم و بر برگزیده افضل از باقی و تعلیم  
 و انوار دلایل عقلیه و تعلیم است بر تفهیل ملائکه بر انبیا و اقوال و لای  
 عقلیه اعین عقول مجزوه فی این علوم و کمال است بر نفوس طاهره  
 و معین بالفروره افضل از مستفین و جوش اینست و معین  
 کمالا فراتر از حد است و عقول و مطهرین اند و وجوه افضل  
 و مطهر از مستفین است و انوار دلایل عقلیه که علمه شدید القوی است  
 چه مراد از شدید القوی عقلیت پس هرگاه معلم سجد باشد فضل  
 از خواهد بود و وجوبش است و تعلیم در دنیا بر حقیقت خود عقول  
 نیست بلکه بفر تبلیغ است و افضل تبلیغ از تبلیغ الیه لازم نیست  
 بلکه تعلیم آدم مر ملائکه را چه غرض الهی از امر به تعلیم آدم مر  
 ملائکه را این بود که هر شود مر ملائکه استحقاق آدم مر خلقت  
 الهی را و این و قهر محقق شود بر حقیقت خود که تعلیم محمول باشد  
 باب چهارم در امامت و مراد از امامت اعتقاد و دوست  
 بوجوب منصوص بودن امام بعد از سجد از جانب خدا و پیغمبر و وجوب  
 بودن امام و انحصار امامت در ائمه اثنا عشر و وجوب اعتقاد باین

که آخرین ائمه بعد از موجود است و حق است غایت است تا و قهر که  
 مازون شود و بعد از وجود و حضور در این باب در چند فصل مباین شود  
 ان و العزیز فصل اول در بیان معانی امامت و وجوب  
 نصب امام بر خداوندی تعالی که امامت را با ستر است بر جمیع مکلفین در  
 امور دنیا و دین بر سبیل خلیفه علی از پیغمبر و این تعریف که کردیم  
 معانی را مسلم است میان جمیع فرق از اهل اسلام و کفر و ادیان  
 امامت خلافی نیست بلکه خلاف حدیث است که نصب یکس چنانچه  
 امام عبارت از او است بعد از انقراض زمان نبوت و حجت  
 یانه و بر تقدیر وجوب بر خدا و اوصیت و یا بر امت و وجوبش  
 عقیدت با ستم طوائف خوارج بر آنند که نصب امام و حجت نیست  
 اصلا بلکه هر که مدعی امامت باشد عروج بر او را و بحار با او را  
 و حجت باند و باین سبب ستم کنند خوارج و جهولان است بر آنند  
 که نصب امام واجب بر امت است و همه و همه و غیره و زیاده بر آنند  
 که وجوب بر امت عقلا و بعضی بر آنند و حجت عند اخوان و ظهور  
 الغش و اما مع الامن فلا یحی الحقیقه بر عکس این قایلند و همه  
 فرقه امامیه بر آنند که واجب نصب امام بر خداوند تعالی و عقل است  
 و تفریق لایق نیست با آنست که گوئیم هیچ سنگ نیست در زمانی  
 پیغمبر موجود نباشد و اکنون وجود پیغمبر نیز نباشد سبب ختم نبوت

در  
 الفتن



و اعلم ان کمال کمال است بکلیت شریعت زبانه بر کمال عباد  
 به تخصیص تکلیفاتی که موجب اجتماع و کثرت از دعام مردم است  
 مانند امانت جمع و مسدود نمودن بار بار اسلام و بجزیر حیوانی و عساکری  
 جهاد و دفع اعدا و دین و امانت این که همه اهل اسلام متفقند بر وجوب  
 لزوم و احوال مظنه و وقوع و اشیای متعارفه و منی صمد و محاربه  
 است هر آینه وجود امام مخیر نکور لطف است در تکلیف و اذکار و احوال  
 و انقضای جمع لطفها احتراز نبوت چه نبوت لطف است در کمال عباد  
 عقاید و موجب وقوع در مظنه شده و اشیای دیگر نیست پس هرگاه  
 بعثت نبوی واجب شد بر خدا تعالی لطف لطف لطف اولی و اذکار و احوال  
 و حبیب شد بر خدا تعالی بلکه ختم نبوت از خدا تعالی صحت و جاری  
 نیست با تبار تکلیف مکر و فقر که بدل نبوت قدیر کرده و بر او امر را  
 بدل نبوت تواند نمود مگر امام است مخیر نکور و اعتراف  
 بر مخالفین کرده اند لطف امامت و فقر و حبیب است لطف دیگر  
 بدل او و خاتم و حال آنکه معینا و احوال همه مکلفین معصوم باشند  
 و محتاج به امام باشند و عصمت هم معصوم بدل امامت باشد  
 در غایت رکاکت چه جزو است فقر و نبوت که کور محضت عایقه  
 و عیب از است این قوم فی بل بوجود معصوم و اعدا در هر  
 زمانی توین و سرزنش بلکه تکلیف میکنند و خود کویز عصمت جمیع

مردم و زریان و اعدا نماید و ایا اولی الالبصار و ایا کمال  
 اعتقاد و وجوب امام و فقر لطف بشهر مشتمل بر هیچ مضد و منافی  
 و موقوفه و مضد بشهر که مانع باشد از نصب امام پس نصب امام  
 بر خدا واجب نیست و اینکه مضد معلوم با منافی نیست چه احتمال  
 مضد و دفا و حجت و وجوب نصب امام ظاهر البطلان است چه امور  
 متعلقه با امام بر دو نوع است فرد و دینی و مضد نصب امام بر امور  
 دینی معلوم الا شایسته است تنها غیر معلوم الوجود چه فساد و در  
 امور دینی معلوم شریعت و محکوم از فساد شده و وجوب  
 امام مترتب نیست و این ضرورت اگر عارف بفاسد شریعت  
 باشد و همه مکلفین به شریعت منکر شریعت پس نتواند بود و معلوم  
 نیست و محقق معلوم است انشاء مضد نصب امام در امور دینی  
 چه امور دینی و راجع به نصب امام و فساد شریعت در جمعه و دین و  
 حفظ نظام نوع و اخلال آنکه و این مجموع معلوم مرا کافه اعتقاد را و  
 درین مجموع امر نیست عقل با و را مضد و اندک نظر نصب امام  
 عقل فایده است باین سده فساد امور و کاش نتواند شد مگر وجوب  
 سلطان فایده را و این که در فایده بعثت گذشت و چون آنکه  
 و این طریق شکل اول گوئیم نصب امام لطف معلوم عدم  
 النقص و هر لطف معلوم عدم النقص و احب است به حق تعالی

جاست  
 نصب امام  
 بر خدا واجب است



و هو المظهر الكونى لصفاته و هو المظهر المظهر الكونى  
 لصفاته و هو المظهر المظهر الكونى لصفاته  
 اعلا لواء السلام و انما نردنا و حبسنا به نردنا  
 امام غايه شمس و برتقد بر حضور منقده امامت غايه شمس  
 امام و حبس بر غايه شمس لكونه لطف تواند بود خوب كوني  
 ما تجوز غيب و نفا عينا و خوف از اعداء و در وجه غيب كنند  
 لغز و حجب چنين و وجود امام با غيب و نفا عينا و خوف از اعداء  
 مكلف معتقد بامر وجود امام و در انرا غيب و نفا عينا و خوف از اعداء  
 خوف است پس بر ساعت تجوز كنند زوال اسباب خوف و نفا عينا و خوف از اعداء  
 حضور و نصدر امامت را و اين عرض لاجماله و حجب از اعداء  
 از حجابى شود بلكه لايك معتقد وجود شمس بنا به چه كره قابل است  
 بوجوب لطف امام قى بل است بوجود ايجاد شمس در وقت از اعداء  
 و حال كذا كذا قابل بوجوب ايجاد شمس بلكه كافر است در ان زمان  
 از معاصيه چه از زمان ايجاد شمس تا زمان قابل است نصرفش  
 در امور مدنيه متراصف و مهلتيت تمامه پس تا بر شد  
 اصل وجود امام بهر نحو بمر لطف است غايه شمس حضورش  
 و نصرف در احوال شمس لطف ديگر است مانع كنه لطف ارجاب  
 خدا بلى بجه و حبس بر صفاتى تعالى ايجاد امامت اما نصرف

و بكنه معتقد و بجه  
 ايجاد و شمس

عيت بكنه از  
 جانب

داوود

داوود در امور با خبر غيب است تا خبر لازم نيايد و عوده دلائل  
 اهل سنت بر من وجه اجتماع صي است بعد از رحلت نبو و حجب  
 معتز امام حتى جملوا ذلك هم الواجبات و شغلوا به عن و فن  
 الرسول صلى الله عليه و آله و كذا اعتقبت موت كل امام حجبهم  
 و ان دليل در جميع كنه بها الشان است و هم كابر علماء الشان  
 نصرف كرده اند كه عوده دلائل ان است در كتابها حديث  
 خود را و است كرده اند و حجب نبو و فوات كرد ابو بكر خطبه خواند  
 و گفت يا ايها الناس من كان يعبد محمد فان محمد مات  
 و من كان يعبد رب محمد فانه حي لا يموت و كنه لا يبدل  
 من خلافت نبو را از كسى قايم بان بهر لطف و تامل  
 كند در غيب ان كنه و من آريد را بهر خود را و بهر نبو و لائق است  
 امر كنه پس از هر جانب مردم مبادرت كردند و گفتند  
 رست كنه ليكن بايد لطف و تامل كنيم و بكنه بكنه  
 در موع كنه ما را امامى و خليفه در كار است پس انموجر حجاب  
 صلابه بهر در وجه معتز امام و هر كرا اندك نبو شمس باقى بجه  
 انصافى جمع بهر هر آينه از تمامه در اين دليل و در اين  
 احوال برو و كنه خواهر شمس هم حال اين علماء و هم حال  
 ان صي به و هم حال ابو بكر و اما حال علماء بنا را كنه هر كرا







دلایلی است وجوب محراب جامع متقی شده پس در وقت نماز  
 جامع متقی شده بجهت محراب بکشد و نه از آنکه اشتغال بکشد  
 حضرت نموده مشغول بر تعیین خلیفه شده و این اتم و اجبات است  
 و قایل بوجوب عقیقه خود و معاوضه ایشان بود و قطع نظر از تقاضای  
 این دلیل بر تقدیر که سمع و کمر مستند باشند از سمع و کمر خود و اگر  
 از سمع شنیده بود که بعد از منقول بر تعیین خلیفه شود چه در اقل  
 کمر خود اگر اقل این سمع و کمر چه حاجت بود به محراب جامع متقی  
 نیست چنانکه دانستی و قطع نظر از این امر که کرده آنچه در مضمون  
 امامت معتبر است با اتفاق ایشان همان مسکت و ملزم است  
 از خلیفه که پیغمبر هرگاه پیغمبر خلیفه را خود کرده باشد و مگر  
 چگونه تغییر خلیفه را را تواند کرد و اگر امام را که او را پیغمبر  
 و امر خلافت از او نبودی تا ایشان هر که را خواستند و لایق  
 خود دانستند تعیین کردند و پیغمبر در آن نبود و لیکن پیغمبر خلافت  
 از پیغمبر است و خلیفه او که چگونه تعیین بای اذن او صورت  
 تواند گرفت و حال آنکه عادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن بود  
 این بود که در ادنی غیبتی که او را از مدینه رو میبرد الله تعالی  
 خلیفه از خود برار باز میگردانید مگر و یا لشکر و سرسره  
 که بکند و پیغمبر است و تعیین امیر و سردار را میفرمود پس چگونه

در وقت

در وقت محراب بکشد و نه از آنکه اشتغال بکشد  
 کما آیه جامع عقیقه این محراب را و تواند کرد اگر دیده بصیرت  
 باز باشد و پرده نماز سر زدی و اینش و پیش خود که آیه خود  
 قدر و ایا اولی الاعتبار و اما مذکور معتبره و زیدیه که نیز  
 ظاهر البطلان است از آنچه در ابطال مذکور است که نیست که نیست  
 چه بضم خلیفه بر اسم و جوش بر ما معقول نیست یکی آنچه در  
 معقول است نصب امیر است و رئیس را خود و اگر خدا و رسول  
 تعیین نکرده باشند و لهذا فرموده می یابند پیغمبر استند  
 نصب رئیس که خود لازم دهند اما هرگاه اقیست کردم  
 و موجب تعیین امام و خلیفه را بر خدای تعالی و قبح اجماع  
 این امر را از خدا و تعالی عقیقه نیست از نصب امیر و تعیین  
 چه جای نصب خلیفه و امام **مصل** دوم  
 در وجوب عصمت و افضلیت امام و وجوب تقیص از  
 جانب خدا و رسول علیه السلام بر آنکه خلافت در وجوب  
 عصمت امام امام میر بر آنند که عصمت امام و عصمت و دیگران  
 بر آنند که واجب نیست و حق وجوب عصمت است و همچنانکه  
 وجود امام لطف است عصمت امام نیز لطف بلکه لطف بخواهد  
 امام متقی نشود و مگر عصمت چه امام نیز معصوم نامونی نیست

عصمت



ار حیف و میل که موجب نوع فتنه و طغیان در دنیا و آخرت  
 لطفت لایحه و ایضا غرض از نصب امام حصول امانت و  
 اقیاد است و هرگاه معصوم نباشد خطا و معصیت بر او رواست  
 و اجب بود بلکه مخالفتش واجب شود و این نقص غرض است  
 و ایضا امانت خلافت بغيرت و ضلیعه است که مستحق از او  
 چون مستحق واجب العصبه است عقیقه نیز باید که واجب العصبه باشد  
 تا مأمون باشد از صدور امری که منافی خلافت باشد و یقین کار  
 مستحق از و حاصل تواند شد پس بطریق قیاس اثباتی کنیم  
 اگر امام معصوم نباشد غرض نقصان امر لازم آید و مخالفتش لازم  
 شود و کار خلافت از دنیا به لیک نقص غرض و لزوم مخالفت  
 و عدم حصول کار خلافت باطلت نتیجه دهد که پس امام و وصیت  
 که معصوم باشد و هو المظلم دلیل دیگر بر وجوب وجود امام و وجوب  
 عصمتش معانست که بقا شریعت با عدم نبوت موقوفست بحال  
 معصوم باشد چه اگر هیچ یک از تکلیف معصوم نباشد لایحه تواند  
 شریعت و کتاب سنت را تواند بود که هیچ فراموشی با آنها نکند  
 و یا اخلال کند و تحریف یا تغییر یا راغز این فاسده در دین دهند  
 و در آنکه کتاب شریعت مرتفع شود و حال آنکه باقر مشهور است  
 است عقلایی و وصیت در هر زمانی وجود معصوم و حفظ شریعت

باشد

تکلیف

باشد از دال و حافظ کتابت نیست از تبدیل و تحریف و هر ادا  
 را به نیست مگر معصوم حافظ شریعت پس بطریق قیاس اثباتی  
 کنیم اگر وجود امام معصوم واجب باشد بقای شریعت و نبوت  
 لیکه نبی شریعت واجب است پس وجود امام معصوم واجب است  
 و چون وجوب عصمت ثابت شد بر آنکه معصیت عصمت از جمیع  
 که در عصمت است معصیت بود و اگر آن کبره و صغره و کفر و سوء  
 و اخلاق ذمیه و عیوب عامه منزه منزه و انانیت آبا و اجداد  
 در ذات قبله و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه و عیبه  
 و عدم عصمت طایع است که منافی وجوب طاعت و اقیاد است  
 و نقص غرض لازم آید و نیز وجوب طاعت امام جمیع صفات و  
 کمالات اخلاق حمیده و شمایل پسندیده و عقول و طهارت و  
 و کرامت آبا و اجداد و شرافت قبله و با اهل تفرذات  
 و جمیع کمالات بلکه اعتبار این امور در امام ادخل بمرتبت  
 نبوت نبی چون سید فیضان کمال است در مؤلفان و اهل  
 اسلام پس همه بکار ملازمه نبی باشند و طاعت و اقتدا و پیروی  
 و علم به هر چه در طهارت مذکور است بخلاف امام چه مبدء  
 کمالات رحمت دیگر است اعنی نبی و نیز مرتبت کماله و فزون  
 علوم و کرامت در اهل اسلام مع مردم روز بروز در شرف است



و کرامت و علو منزلت و مرتبت لایم سزاوارند و نفوس بسبب محاسن حاله  
 قوی تر گردد و در اعین معانی امور عظیم تر و انقیاد ایشان را بشیاء  
 غایت دشوار تر پس لابد است از امام در غایت تفرّد و کمالی که باقی  
 در اجتماع انواع کمالات و فنون فضایل با طبعات اشرف اهل  
 اسلام و علماء و حکماء و جمیع ذرات اشرف طاعت او قرار گیرد و او را  
 سزاوارست که در انحاء و بر این امور اندیشه شود و انوار کثرت و بیاورد  
 دانست که اگر چه این اشرف انصاف و کمالات مطلق و زراعت از  
 نفایض مطلق عرفا و اهل در مضمون عصمت نیست بلکه معتبر است  
 علیحد و لیکن شک نیست از این غیر ضرورت و وجوب تحقیق در لیل  
 ثابت پس توان بود که ما اصطلاح کنیم اعتبار این غیر را نیز در مضمون  
 عصمت بنا بر قلت می توان تغییر پس عصمت کوئیم و عزیزه یا انوار  
 حد و شدت و عینه و بطلان و بر وجه انصاف و کمالات مطلق و زراعت  
 از نفایض مطلق اراده کنیم و در بیان عصمت این سخن کوئیم شک نیست  
 که هرگاه امام بصفت مذکور را غیر از یک شود تکلفی با طاعت  
 او و در شور و از منی لغت و پس لطف به شرح بود ان امام بصفت  
 مذکور و لطف واجب پس چون امام بصفت مذکور و حسب  
 و هو المطلب و با خلافت در یک وجه است امام افضل است جز بانه  
 نزد اکثر اهل سنت عدم وجوب و خدا به جور امامیه و وجوب

اطاعت

اثبات

و حق

و حق وجوب فضیلت امامت بسبب آنکه تقدیم مفضل بر فاضل و تقدم  
 احد الملت و ثبوت فی الفضل بر این و کبر فضیلت عظام و صدور رخصت از  
 خدای تعالی مشع پس بطریق پستیابی گوئیم هرگاه تقدیم مفضل  
 واحد الملت و این پنج باشد افضلیت امام و واجب بر همه امام است  
 مستند است هر قدر که میسر می شود حق است پس تالی حق به شرح و اعظم  
 بر آنکه چون نصب امام واجب بر خدای تعالی و حسب انصاف  
 علیه شرب از جانب خدای تعالی کسر امام کرده باشد و رخصت بر او  
 کند اگر چه ممکن است تحصیل علم با امام از راه نبوت عصمت حضرت  
 و تخرج بعضی با دلیل پس اگر نفس واقع نشود اغلب نیست که  
 عصمت از دلیل غافل شوند و اما نظر کنند و راه امام حق بپندارند  
 و کراهه کردند بخلاف این که نفس واقع شود چه نفس امر است ظاهر  
 و غفلت از و قلیل التحق مکرر از و عرض و تغافل و تعامر که آنرا  
 حاره توانی کس وجود نفس لطیف عظیم بر یکلف در  
 معرفت امام و خالیت از مضاره بالضرورة پس قنیت که از  
 خدا ارتقا نفس بر امام صادر نشود قبح بر و مشع پس تقصیر بر امام واجب  
 باشد بر خدای تعالی پس بطریق شکل اول گوئیم تقصیر بر امام  
 لطف است در معرفت امام و لطف بر خدا و حسب شرب پس هرگاه تقصیر  
 امام از جانب خدا در شود قنیت غیر تبلیغ کند بسبب اعظم

بسیب آنکه از حد اول

در این باب نیز لایم



تقسیم مبلغ کسب بر سر نیز است به تقسیم بر امام و سبب  
واقع شده باشد و اگر بعضی غیر نیز است به تقسیم بر چهار آن  
کرده اند پس آنچه بر خدا و سبب است الهی صادر شده و محض  
که صادر شده باشد و آنچه و سبب است بر است غیر سبب الهی که اگر غیر  
باشان رسیده باشد به یکسان و سبب است بر سبب الهی که جمیع است  
معصوم نیستند پس بعضی با وجود نفی ممکن به غیر عدم ظهور دلالت  
بر عدم نکند پس باطل است اعتراض فی الغیر و اگر نفی صحیح در هر آن  
ظاهر میبود و یا رسیده و یا غیر در امر خلافت توقف و تردد میکرد  
و در تحقق خلافت محتاج به جمع نمیشد و وجه بطلان ظاهر است  
می میصوم نبود و بالا اتفاق و حال آنکه خلافت و سلطنت از نفی  
است عظیم که هم کس را هم از است بعرض بر نفس خود و بعضی را  
آنکس نفی از خود مرد را بیشتر ممکن باشد و غیر را آنکه شاید بود و نفی  
با و یا بسبب او یا غیر از سبب او یا یک سبب است اشیاء از سبب غیر  
نوافه رسیده و باقی تو عین از اهل ظاهر است چه میبود که از سر  
امر را آنکه عرض گفتی یا با هم یا تا در وجه میخواستند که سبب  
تعیین با هم ظاهر از اهل ایشان آنست که از اسلام و ایمان نهشته  
و نفی شده بود و جمیع آنکه سلطنت نظام ملک است نظام امور در خود از نبوت  
نقود کرده بود و غیر از سلطنت و پادشاهی و لهذا بسیار بود که در غیر

امور

امور از آنکه بر دو عین است ظاهر اعتراضات بر حضرت رسالت صادر است  
و این غیر از غیر از خود و دو تن و یا هم میگردند بسیار میبوده و ادامه و ادامه  
آنرا در این غیر میدادند چنانکه بر صاحب ادنی شیع در سیر و احوال صحابه  
پوشیده است و آنچه است اخای نفسی که سبب طمع و خلاف است  
اعظم مرتب ملک و سلطنت و دیگران نیز ایشان و هم امر ایشان  
کند و بعضی دیگر اهل کندی و مخالف در زنده به با بر اعتراض و تذکر  
شد بلکه نزد ما ثابت شده که اصل قبول اسلام بعرض از انکار میبود  
مگر سبب طمع در خلافت و باطله هرگاه بر اهل قطعات است و سبب  
صدور نفی پس نفی کردن کثیر احتمال اگر میبود میباید بهینه میبود  
یا از کمال ساده بود و کم خردیت و یا از نهایت عصبیت و عناد  
و یکدیگر را چهاره شون کرد **مصلح** سیم در بیان خیر امام  
بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنانکه است و سبب تمام  
و وجوب نصیحت امام از سایر مائیس بر آنکه طریق غیر امام  
یک ازین سه طریق ممکن شود و حجت است بر آنکه خلافت در کمال امام  
و خلیفه بعد از رسول صلی الله علیه و آله است و کمالیت جمهور اهل سنت بر آنکه کمال  
و خلیفه بر آنکه عباس و جمهور شیعه بر آنکه اهل طایفه است علیه  
الصلوة و السلام و حق سبب شیعه بر هر سه طریق اما طریقه عصبیت  
آنکه ثابت شد و وجوب خود امام و وجوب تحقق عصبیت در امام و کمال



بدر اخصاف

عدم تحقق عصمت در غیر علی از حیث سبب اولی است تحقق عصمت در علی  
والا لازم آید عدم تحقق امام که منافی وجود است اما معلوم  
عدم تحقق عصمت در غیر علی و دلیلش آنست که غیر اعیان را که در مذهب  
عصمت که ما اصلاح کردیم بگویم امام را از اشراف قبایل پس بیرون  
فستاد از مطنه تحقق عصمت جمیع صحابه از غیر قبیل قریشند خواه  
وقتی کافر بوده باشند خواه نه و چون اعیان را که در مذهب اقصای طایفه  
کمال و تراست از اقصای طایفه پس بیرون شدند از اقصای  
عصمت جمیع از دال و او کاشی اهل عبودیت نقصانات و جمیع ارباب  
جهالات و اطفال قبل از رسیدن به مطلقا بیرون بمانند بگویند خواه  
نه و باقر مانده از اعیان و اشراف قریش را که جمیع از معدود و معلوم الا و  
و اینجاست که در تقدیر اجتماع صفات کمال و شرف از صفات میسر بیرون  
اشد بنا بر سبب کفر چه آنکه اجتماع در مبداء احش محتمل و زیاده از  
حد بلوغ و بالغ بحد شهادت کهولت پس در تمام اجتماع کفر و شرک  
محقق شده بود بخلاف علی بن ابی طالب علیه السلام که آنحضرت ده سلم  
بود که در حجر حضرت رسالت نازل شد و نمونته بر آنست که از زکوة اول  
کر که بشرف اسلام شرف نهم آنحضرت بعد از جلاله که بر آنست که اسلام حضرت  
در هنگام صبی بود و قبل از بلوغ بحد بلوغ و علم قطعه عادی جمیع اینهاست  
پس در آن حضرت سبب کفر محقق نشده چنانکه در دیگران مستحق شده

و تفر

و تفر و ذات در اقصاف کجالات و شرفه از اقصای طایفه و همچنین اگر عصمت  
بست آید و اموات و اشراف قبیلان در آنحضرت عینی ممکن است  
اقتاب روش شریعت پس در آنحضرت بگویند مانع از تحقق عصمت  
باشد کجالات غیر از اقصای طایفه و در آنکه مانع از عصمت نیستند و قبایل  
امامت بنوده بدین غیر از آن حضرت و حال آنکه وجود امام واجب  
پس ذات مقدس از مستحقین بشماره از بر امانت پس آنحضرت  
امام بدین سبب بر طریق شکل اول گوئیم امام و حبیب العصمت  
و و حبیب العصمت از صحابه آنحضرت در علی صلوات الله علیه و ابو طالب  
چون ما عدم تحقق عصمت در غیر علی علیه السلام را اثبات کردیم دلیل ما  
بر اثبات امامت آنحضرت از راه عصمت بر گمانی شد و اگر بحد اتفاق  
بر عدم عصمت غیر آنکه اگر چه اید دلیل جدلی شود و کلمات خصم منتهی باشد  
چه ظاهر است اتفاق بر عدم دلالت بر عدم واقعی نمکند و دلیل  
دیگر از راه عصمت بر امامت آنحضرت اجماع مرکب است جمیع امت معتقدند  
که امام بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا علی است و یا ابوبکر  
و یا عباس و یا غیر اینها پس امامت پس اجماع واقع باشد بر غیر  
امامت از غیر اینها پس و چون عصمت که شرط امامت است سعادت  
از ابوبکر و عباس و غیر اینها بر سبب کفر پس امامت منحصر باشد در علی پس  
طریق قیاسی استثنائی گوئیم هرگاه ابوبکر و عباس امام نباشند

پس امام از صحابه  
منحصر است

و بحال



واجب که علی امام شیخ بنابر حق اجماع بر عدم امامت غیر از این کسی  
 ابو بکر و عیسی نام نیستند بنا بر این شرط امامت که عصمت است  
 و هر که پس واجب است علی امام باشد قویتر و دیگر اجماع مرکب است  
 که جمیع امت مجتهد در دو قول یکی قول بوجوب عصمت و دیگری  
 و دیگر قول بعدم وجوب عصمت را امامت قابلیت با امامت علی و هر که قایل  
 نیست با امامت علی قابلیت بعدم وجوب عصمت در امام و چون امامت  
 کردیم وجوب عصمت در امام پس با وجود آن اگر قایل باشیم به غیر علی  
 خرق اجماع مرکب لازم آید و لکن باطلست پس بطریق قیاس است  
 کو علم هرگاه وجوب شیخ عصمت در امام و عصمت امامت علی المشاء  
 حرف الا جماع المکرر لکن عصمت در امام واجب نیست و هر که امامت  
 علی واجب است بر المطلب و اما طریقه نفس بنابر آنکه ثابت شد  
 وجوب وجود نفس بر امام و وجود نفس محقق در شیخ علی علیه السلام  
 و نفس بر دو گونه است یک ظاهر الدلالة علی کماله و غیر محتاج بالاستدلال و  
 این قسم نفس علی گویند و دوم غیر ظاهر الدلالة محتاج بالاستدلال و این  
 قسم را نفس ضعیف گویند اما نفس ضعیف آنکه غیر کفایت علی امامت و خلفیت  
 علیکم من بعد و گفت سلمو علیه براه التزمین و گفت من بعد از انت الخلیفه  
 بر من و گفت در حالتی که دست علی گرفته بود و در خلافت من بعد  
 فاصبروا و اطیعوا و منکر جمع کرد در او این بعثت من بعد از علی

دلیل ۲

هر که قایل است  
 بوجوب عصمت  
 در امام

ماستحواله

و گفت

و گفت هر که امام از شما که بعثت کند با من و در هر شیخ پس در این بعثت و دومی  
 و خلفیت من بعد از من و هیچ کس را بعثت نکند و علی بعثت کرد و دلیل  
 بر تحقق این خصوص تواریست نزد شیخ چه عدد و حد بین شیخ و دیگر  
 در هر زمان انقدر بودند که احتمال آنست نتواند بود که کمتر از عدد و حد  
 باشند و هیچ و قرائن اوقات و همه آنچه بعثت فعل کرده اند ضعیف  
 سلف بر سبیل افعال بحضرت پیغمبر علیه السلام و غیر ظاهر است جمیع مستحقان  
 سعید را با افعال شیعیان اجماع است با بر فعل این خصوص  
 بر قدر همین که با آنست اتفاق افتاده بدون موافقت و موافقت  
 با هم و این بر هر المطلب است چه عقلی و غیر عقلی و مشع و اندک  
 عادت اتفاق افتادن کرب مثل آنچه کثرت را بدون دلیلی  
 و باعث بران و این بخلاف اتفاق در وقت چه علم بصرف اتفاق  
 تواند بود و نقل خبر و یا آنست که موافقت و تمیز کرده اند با هم در نقل  
 و نقل این خصوص و این سر مشقت چه با نقل این خصوص هر  
 اگر بنا بر عدم المطلب بود و در منشور و اقطار و مکان از هم و موافقت  
 میان این نوع جماعت یا اجتماع هر چه خواهد بود در مکان واحد و این  
 محالست و در هیچ وقتی واقع شده شیخ چه اگر واقع میشد مشع بود  
 عاده نهان ماندنش و نقل نکردن چنانکه هر از احوال اکثر شیعیان  
 شیعه در همه وقت اصناف ضعیف بودند و با ایشان در کمال



و در نهایت سرور و تفریح حال این طایفه با این اختصاص بر زبان خوش  
 آمد از باب ملک دولت از خلفا و ائمه و محدثان اعدای نکرده  
 اجتماع مذکور را و یا موافقت با این طایفه و مراد خواهد بود و این  
 با عدم تعارف و محقق می گوییم زیرا که بر جمیع بلاد و محسوسات  
 حکم عرف و عادات و تقدیر و وقوع نمی تواند مافذ حاکم است و با  
 قطع نظر از اجتماع اجتماع و مراد باعث برین نوع امور عظیم نیست  
 در دین و ثواب و آنرا که در آن بنا بر فرض کتب محال است و اینست  
 در دنیا و آن نیز عادت نیست چه هرگز خارج از آن نیست و اینست  
 صاحب دنیا نبود بلکه طمع و غلبه در آن توان کرد و همچنین صاحب  
 شوکت نبود و بنا بر خوف و رعیت شجر از آن اقدام هر چه  
 امر تو الله نمود بلکه واقع عکس این بود و این همیشه دشمنان  
 اجتماع می جان دنیا و دولت و شوکت بودند و نمی گشتند  
 بخوش آمدن آنها این طایفه بیشتر از آنکه نقل مخصوص برایشان و  
 نقل برایشان گشت و این غیر از اعتقاد نیست در دین و دنیا  
 باعث شوند بود بر نقل مخصوص مذکور به بدون موافقت نیز چه اگر  
 طمع دنیائی یا اخروی تصور می شود و یا موافقت در نقل می شود  
 و این طمع جاری بر امور است و همیشه اما با انشاء الله چون ممکن  
 تواند شد و جمیع آنچه گفتیم در نهایت وضوح و براهین و تفصیل

شعبه ۱۲

اگر گویند

اگر گویند که این تصور اگر متواتر می شود با این علم ما با آنها چون علم  
 ما می شود وجودی که در معرفت و حقیقت علم ما با وجود معلوم و حقیقت  
 و آنکه من از کافان الشریعیه جواب گوئیم که من در علم و قدر لازم بود  
 به علم حاصل از تواتر مطلق ضرر می رسد و این مسلم نیست بلکه مختلف  
 قیاس است و اکثری می باشد که هر چه است و حق است و هر دو قسم متواتر  
 بود بر تقدیر استیم تفاوت ممکن نیست چه گاه باشد که خبر منقول متواتر  
 خلاف معتقد جمعی می باشد پس آنجا که از علم حاصل شود چه حصول علم متواتر  
 بر خلیفه و بنابر اعتقاد بنی بر این علم استعمال اجتماع تقصیر و گاه  
 که که نیاز به اجتماع بود پس می شود که امکان دانسته شود لازم شود بر این  
 علم حاصل شود و یا در حاصل شود بر تقدیر که حاصل شود مانند علمی  
 نیز در طریق و امور مذکور عارض شود مانند علم جلدان عجمه  
 و وقایع ماضیه و آتیه و نقلی از قرآن مانند قوله تعالی و لیکن اکثر  
 در رسول و آلین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم  
 را کونتم مع نبیت ولی شما مکر صد و رسول مؤمنانی را نماز کنند  
 و در حالت رکوع نماز صدقه دهند بآن و لا تشاءنک که آنما که  
 حضرت و ولی مع مستقر در امور چه معز و دیگر از من فی لفظ ولی تا  
 محب و ناصر صاحب جبر نیست عموم جمیع الاله بالا جماع و نصف  
 با و من مذکور اعز و اول صدقه در حال رکوع نیست مگر علی محب

ان علم







دویم نیز از تفهیم کمال و این بدانکه اناطریضه فصلیت  
 امام از رعیت و علی افضل الخوا از جمیع صحابه پس امام بنوا بود  
 مگر علی اما اینکه علی افضل بود بنابر آنکه افضل آنست که جهاد افضل  
 در و بیشتر بود و جهاد افضل در علی بیشتر بود پس علی افضل  
 اما اینکه جهاد افضل در علی بیشتر بود سبب آنکه مراد از فضل باقی  
 استحقاق مدحست و ثواب مراد از جهاد فضل اوست نه  
 سبب آن استحقاق مدح و ثواب شود و آن امور یا قاصد  
 و یا داخلی و یا افعال یا کمالات است و یا اعمال مدنی  
 و یا جمیع این امور در علی بیشتر است بلا شبهه اما خارجیه و آن  
 امور است ارجح شود سبب سبب خارج سبب و صفت  
 و اما دی است و یا ترست یا کردی اما الشبان در علی ارجح  
 بودند مگر سبب را و ظاهر است اگر بر عم مثل ابوطالب چون  
 نه همچون بر عم مثل عباس بود نسبت چه ابوطالب بیشتر است  
 بود و قریب تر از او و بنابر آنکه با خداوند از یک در و یک  
 اعلام و بگوشت و تربیت و اهتمام در جمیع امور حضرت  
 رسالت که از ابوطالب رخصه بود حضرت محمد از آن جهت  
 از دریا و خود و با غایت پیکان بنابر آنکه در گفت و داشت  
 ابوطالب حصن حصین بود و احدی را از آن نبود که دست

ابوطالب را بیشتر از انعام جمیع و در محبت و در محبت که نام

نوری

نمودار حضرت در از توان کرد و در غایت ظهور است و اما  
 و صفت و اما دی ظاهر است که دما و رسول فاطمه زهرا صلوات  
 علیهما باقی ق سیده است و عالمی است و سر و زبان اهل  
 جهان از عایشه رسیدند که محبوب ترین ناسی بود و در بنو کنت نام  
 گفته اند مردان لغت علی بن چون و اما دیت بر خرد و دما و تربیت  
 سبب مر علی را و نشان کرد و علی مر سبب را نه امر است که با هیچ تر سبب  
 نش کردی فیس توان کرد چه علی در او ان صغور در مگر تربیت  
 و شفقت آنست و در بود و آنست و در کمال شفقت با او و در زمان  
 کبر مازون بود بر خول و در خانه آنحضرت در هر وقت که خواهر  
 و آنحضرت در کمال اهتمام بقیم او و کما هر که علی در میگردد حضرت  
 خود بجهان علی اهل میشد و او را با سر از حق بنی متره مطلع میشد  
 و دیگر از ابا برای آنست نبود که وقتی آنحضرت بیرون آمد  
 هرگاه خواهند مسؤلان توانند کرد و اگر میخواهند هم که محبوب  
 معلوم گشته منتظر می بودند تا اعرابی یا سبکانه داخل میشد و اوال  
 میکرد و این نیز استفاده نموده و جمیع این امور در نهایت  
 ظهور است و محققانند امور خارجیه و سبب و اکابر دخل  
 در استحقاق مدح و ثواب آنست بود که کسی بیایست آنست امور را بد  
 و کار کنند و سبب یا سبب بیشتر پس لامی داخل در بحث اخلاقی شود

نکته

چرا



و موجب استحقاق نر که توانستند اما محال است که بر احدی  
 نیست که علی علم ناس است بعد از حضرت رسالت در حقان و معارف  
 بر شمعان پوشیده نیست که آنچه از حقان و الهی و ملک و ملکوت و لوح  
 و انوارنا سوت و لاهوت از لایحه هر فقره از حطب بنی البلاء و نوح  
 نه کند نظر حکما و اولیایان رسیده و نه دیده و مکاشفه مشایخ  
 مشایخین نظیر آن دیده و آنقدر از علم تو حید و اشادات تشریه و  
 خبر بر نظر که در مقام کلمات و مطالب و فقرات انجم میسر است  
 نه عبارتی محیط آن شود و نه اشارتی فایده آن کند و خلقت  
 یکی از علمای بود با کفرت گزشت در عالمی با ما هر کلمه میگوید  
 از طلاقت لسان و فصاحت بیان آنحضرت در مرتبه عظیم امتداد  
 گوشت لوانک خلقت الفلفه لکان بکون مکشان من الشان یعنی  
 اگر تو علم فلسفه بنویسی هر آینه ترا شای عظیم میبود و آنحضرت  
 فرمود ما غیر بالفلسفه بعز ما تو از فلسفه حجت الیسر مع اعتدال ما  
 صفا فرمود ما غیر ما صفا فرمود ما صفا فرمود ما صفا  
 النفس ما الی بر توبه و نه سما الی بر توبه و نه خلق بالاطلاق  
 و نه تعلق بالاطلاق النفس فی نفسه ما موجود با هوایان و فی نفسه  
 بکون موجود با هوایان فی نفسه و خلق فی الالباب الدنیه و الیسر  
 فی هذه العایه چیز آیت است هر که معتدل بر طبیعت و طبیعت بر آیت

اولین

چهارم

و هر که صافیت از حقیقت قویست از نفس با طقه در و دهر که از نفسی  
 با طقه در و بر آمده است بر چیز را و در اینند میگرداند و مراد از آن  
 علم سخنایی موجود است که علم فلسفه را عبارت از است و در  
 از اینند که در اینند نه میبند است بر نه عقل استفاد که کمال غایت کار  
 قوه نظریست و هر که بر آید بر آنچه او را اینند میگرداند پس تعلقت  
 با خلق و فانی و این اشارت بهند با خلقت و غایه قوه ملکیت  
 و هر که معلق با خلقت نیست بر نه پس موجود شده است با هو  
 انان نه اینکه موجود و بهیچ با هوایان حیا که پیش ازین بود  
 و این اشارت به است انسان ما دام که حکم شهوت و غضب  
 و سایر قوای حیوانی کار کنند و این احکام بر و غالب بر لا محاله  
 حیوانی بهیچ از حیوانات و هرگاه از جوهر مختصر با ن که نفس  
 با طقه مجزوه است بحسب علم و عمل بر و غالب شود لا محاله قوای  
 همه تابع عقل گردد و افعال و اعمال حیوانی بهیچ از افعال عقلی نرود  
 و در انوقت موجود شود با هوایان غیر بوجودی که مخصوص  
 با ن است نه بوجودی که مخصوص بکلیون است پس هرگاه موجود شود  
 با هوایان و بیرون شود از وجود و ترک حیوانی بر داخل  
 شده باشد و راب فرشته و لکن علم جزو است و مرتبه وجود  
 ملائکه مجزوه و عقلی و فاعله و لکن عالم عالم صورت بلا ماه و تاب



باشد اورا غایت و مظهر در این مرتبه غایت این مرتبه کمال است  
 نور نظری و عملی و حاصل شدن عقل مستفاد و مستقر شدن در  
 از استقامت وجود از ماده و نفس و رای عباد و لذت قریب پس بود در پی راه چیرش  
 بر حیرت افروخته گفت اسم اکبر یا ای الی طالب نور لطیف بالمشاهده  
 جمیع مبدء الکلمات رخصی آن عین فیضی شده که کبریا از علی بود در  
 زمان فطرت الی مکرر زد و در آن وقت که خلیفه سید انبی است  
 گفت آن بود که ما در تورات خوانده ایم که خلفا انبیاء علیهم السلام  
 میباشد پس خبر ده که خدای تعالی در کجاست در آسمانست یا در  
 زمین ابو بکر گفت در آسمانست بر عرش بودی گفت پس زمین  
 خالیست از خود او در مکانی دون مکانی منزه ابو بکر گفت ای کلام  
 زمانه است دور شو از من و الا گردنت بزخم پس بود در استرا  
 کن بر اسلام روان شد ناکام علی بن ابی طالب علیه السلام با و رسید  
 و گفت یا یهودی و انتم آنچه پرسید و جواب که شنید آن سخن اهل  
 اسلام نیست که من میگویم لکن الله جل جلاله این الدین فلان این لم یحل  
 لکم یومیکان و هو فخر مکان نیز میسر و لا محاله و در محط علم با آنها  
 و لا یخلو اشیر منها من تدبیره و کما فی خدای تعالی آفریده است مکان را  
 پس اورا مکان شواهد بود و او غلبه است از یک اعاظم توان کرد  
 مکان با و در هر مکان حاضر است پس اگر نامس مکان کند و

این سخن را  
 علی بن ابی طالب  
 علیه السلام

را بجای و مکان منزه و هیچ خبر از خبر ما در مکان میباشد از علم  
 و تدبیر او خالی نیست پس گفت از بود من خبر دهم ترا خبر کرد در  
 کتاب شماست و صدای سخن منیت ایامت در بغیر از کتب  
 شما که روزی موسی عیسی و یحیی و آدم علی نزد او از جانب  
 مشرق و مغرب و کتب از کجا آمدی گفت از نزد خدا پس ملک دیگر  
 آمد از جانب مغرب گفت از کجا آمدی گفت از نزد خدا و ملک دیگر  
 از زیر زمین آمد و چنین گفت و دیگر از فوق آسمان آمد و چنین گفت  
 پس موسی گفت سبحان من لا یخلو انی مکان ولا یمکن  
 الی مکان اقرب من مکان پس بود گفت انشدان خدا هو  
 الحق و الملك الحق بیکان غیبک بمن استوار علیه عز و کرامه موسی  
 که حق گفته و تو سزاوار تر بیکان منم خود از من متقلبت نیز  
 برویت کرده اند و مرد نزد ابراهیم المؤمن علیه السلام آمد و گفت  
 خبر ده مرا که تو دیده خدا را که پرستش میکردی حضرت فرمود من  
 پرستش نمیکنم خدا را که ندیده باشم مرد گفت چگونه دیده خدا را  
 حضرت فرمود و یک لم نره العیون بمشاهده الابصار و لکن  
 لانه العیون کیفاتی الا بایان معروف بالذات لا مشهور بالحدیث  
 لایتمسک بالناظر و لا یدرک بالحواس و لا یروى عن ربه و لا یخبر  
 را چنین شواهد بود بلکه از ما در این توانا شایسته سخن که در



مانند زمین بنم چرخه تبارش نشانه شود و با نوار علایق  
 راه با و توان برود و و لیل را فایده بعین مال تراست از دیو  
 چه دیدن بظاہر خلق گیر و دلیل کجاست راه نماید و خدا را  
 بر دم قیاسی تواند کرد هر چند عظمت و شوکت داشته باشد  
 البته دیده شود چه عظمت الهی نه از جنس عظمت مرده است  
 چه کجای عظمت الهی را که حسسی دراک تواند کرد و عظمتی در  
 راحوسی دراک کند پس هر دو بر کرد و میگفت الله اعلم  
 حیث یجول رسالت بعین خدا و انانیت است در رسالت خود را  
 بکدام خاندان باید کرد است و امام فخر را از ویسای علیا  
 گفته اند از علما صریح فنون میشود با کفایت چه خرقه مشایخ  
 صوفیه منتهی با و است و این عیالی است استاد درسی فخر است  
 نش کرد و او ابوالاسود مدون علم خود که اصل علوم عربیه است  
 تعلیم و دیگر افتخار است بود و کافکار رسول الله صلی الله علیه و آله  
 اقتضای علم و علی صحابه و راگز و قانع با و رجوع به تحقیق میکردند  
 و این در نهایت ظهور است درین باب لولا علی لهداک العر  
 نبایت معروفه و مشهور و انصرفت خود فرموده و الله لکرمت  
 فی الوصایه حکمت پیر اهل التوریه بتوریه تم و پیر اهل الزور  
 بزور هم و پیر اهل الانجیل با انجیل و پیر اهل الفرقان با فرقان

و الله ما نزلت من ربی فی بر او کجای و سهل و جبل او سیمای او و ارض  
 او لیل او و نهار الا و انما اعلم فیمن نزلت و فی اشی نزلت  
 و از قضایا محسوسه کفایت نعل شده هر دو کس را بنویسند بهم رقیق شد  
 بیاست میکرد و ندکی همان داشت و دیگر رقیق و نال شد پاشیده  
 تکلیف کردند و هر سه با هم هشت نان را مصرف کردند و بعد از  
 فراغ همان هشت در بهم با ایشان داد و در شصت گز نزع  
 شده صاحب نشسته و با بر تنقیف نمود و صاحب خانه میگفت  
 خمره و نشسته لک پس را در نزد انصرفت آورد و نزد حضرت  
 فرمود و چنین امر خبیثی نزع میکنی با هم مصالحت کنید  
 صاحب گفت نشسته را فرمایند مگر بخرم قضایا حضرت گفت  
 چون را از علی بن ابی طالب بکند و هم از تو است و هشت از صاحب  
 تو جمع هشت نان به سبب چهار نشسته شود مجموع هشت نان  
 نشسته و مجموع حق صاحب تو با توده نشسته و هر کدام هشت نشسته  
 نشسته خورده این هشت نشسته همان شادولی کرده پس هر هشت  
 همان یکی از آنست که باقر بود و هفت از صاحب یوسف انصرفت  
 الرجلان علی بعیرة من امرهما و از عیالی بیایم جمع که از انصرفت  
 بر سبیل بر بهر صادر شد آنست که از خروج کور نوحه سوال کردند  
 فرمود اضرب ابام اسیر علیک فی ایام سکت نیز (انانیت را درم)

را قی

صاحب نشسته گفت



بودند بر امور غفلت از زمان عمر اجماع بلاد و سرزمینها و  
 و اصفهان مستقیماً الکلمه شد که آنرا هیچ حال عرب از و یا جزو  
 نموده بقصد استیصال اهل اسلام که نیند جز بر سر یک خط  
 شد و یا صی به مشورت کرده هر کسی جز کشتن تا عثمان خلق  
 شد که اهل شام و یمن و مصر و باطله جمیع اهل اسلام مجتمع شده  
 بوضع کفار برون رویم امیر المومنین علیه السلام این را دیدند و گفت  
 اگر اهل شام برون آیند و دم بردارند این قدر و اگر اهل  
 یمن از وطن دور شوند و جیشیان بر سر عین آیند و اگر اهل مصر  
 از فرزند استخوان از اعوا لطراف نماند و اگر اهل حجاز  
 اهل اسلام را فکر آنچه در دست سرکش شده اند بغیر عیالات اعم  
 باشند از آنچه در پیش روست بجز میار بر کنار و بجز از کشتن  
 عجم و اتحاق این نماند و دست خاتم نبیین قتل علی علیه السلام  
 با کثرت و انعام کانی علی بن ابی طالب و خدای تعالی این را بر سر  
 معنائی مکرده تر میدارد و از تو با عمر و هو او را بفرستد بیکره  
 و دیگر آنکه عجم بداند و مرد در میان عرب تو از دفع تو عرب  
 متصل خواهند شد پس بنام بهمت برفع تو که کشند بلکه مصلحت است  
 اهل اسلام در و یا خود باشند و اصلاح حرکت نکنند و اهل  
 بصره و قریه بیلاد عجم و از طرف و کرد و منتر خوانند به فقه شده

و اگر

و کرد و بر سر اهل عجم و افق هر یک شده و کرده و دیگر عده احوال خود از  
 اهل اسلام در بلاد و عجم رفته برفع و یمن که کشند و این را بر سر  
 بر منبر قرار دادند و منسوب همان بود و نیز واقف بود و این امور  
 و در جمیع آئینه و خبر داد و از کشته آنجا و اتع شمر بعد از آن حضرت از دنیا  
 و از آنچه حکام بنبرامیه با خواص اصحاب او کردند از هر وقت و غیر  
 آنرا از امور و مشهور و مستحقین است بهمان کثرت و موافق علیه  
 خبر ششم تار است از خواص آنحضرت بود و او را خبر داده بود و از آنچه  
 علیه السلام را و با و خواهد کرد و چون عید شد برو دست یافت از و رسید  
 صاحب توجه گفت که من با توجه خواهم کرد ششم گفت آنحضرت  
 فرمود تو مرا صلب کنزاده کنز دیگر دارم که گواه زبیر و یمن  
 نزد دیگران ششم علیه السلام گفت من خلاف گفته کنم تا سخن صاحب  
 نه دروغ شود ششم گفت و الله که گفته صاحب من دروغ نشود  
 تو خلاف گفته متوالی کرد و من میدانم که از گفته او تو مرا کلام  
 موعظه از کوفه بردار خواهی کشید و من اول گرام که در اسلام  
 معذب میشم که کون شود پس او را با محض زبیر ای عید در بر  
 کرد و چون محض را بفرموده بزرگوار جیس برون آمد علیه السلام  
 حکم بصلب ششم نمود و چون بر دارش کردند بر در خانه  
 عمر و بن حویش و انصاری و حضرت با و نموده بود که ترا

بر امور



در موضع برادر کشنده از جوب فلان خشمم همیشه بعد از گفته حضرت  
 در باب این خشمم تا میگذارد و میگوید چه مبارک خشمم برای تو  
 آفریده شده ام و تو بر این خشمم پادشاه و پادشاهان را برادرش  
 گردان و خلق کثیر بر او مجتمع شدند و عمر و بن عمر حث گشت و آنکه  
 که همیشه با من میگفت هر چه میباید تو را بگویم منم که میگویم با من  
 میباید باشم که فانه در جوار من اینست و خواهد کرد و بعد از آن عمر و بن عمر  
 که با برادر را آب چیا بشنیدند و چاروب میکردند و بنوعی خوش  
 لکهار میکردند و منم بر سر درازان بجای من میباشم که خود و فضایل  
 ایشان ذکر میکرد و بعد از آنکه گفتند اینم دشوار و اسوار کرد  
 پس تو مودتا با من گشتی گردان و پیش از در اسلام کبر  
 را انجام نموده بودند و فعلی منم بدو روز قبل از قتل و من حضرت  
 امام حسین عم بود بجا ب کوفه و نیز گفتند که رسیدن جوی را  
 که از اصحاب حضرت بود که گفته نزد یاد بر عید و یاد و من  
 گفت صاحب تو که گفت که با من خواهم کرد که گشت فرمود  
 که دست و پا را قطع کرد و منم منسوب از زبان گفت  
 و آنکه منم و سخن و یاد و روغ کرد و انم بر سرش و بعد و خبر بر  
 رفت زیاد و پنهان شد و گفت با او هیچ کاری بدو از آنچه میباش  
 گفته شود که پس تو مودتا و دست و پا پیش بر بدن برداشتی

کردند

کردند و نیز کبیل من زیاد و منم مولای امیر المومنین را که آنحضرت خبر  
 داده بود و هیچ تعلیل بر اینند گفت که کبیل اول رو پنهان کرد و هیچ  
 فرمود و عطا می نمود و در این کبیل را بجای طهر رسیده و عمر فرمود  
 رسیده و بگویند که منم وظایف قوم منم منقطع نمود پس خود را  
 بیت داده گشته شد و نیز قافه بود بر خوارق عاده و امور عجزه  
 و کدام امر منم از از قلع باب خبر توانید بگویند و چنانچه منم متواتر  
 و از و منم دو نوبت یکی چنانچه خواهد آمد و دیگر از دیگر  
 بصیغه خبر نزد من بابل رسیده و منم از آب بکشدند و منم  
 تبعیه رخا و دو باب مشغول شدند و حضرت با جاعت بیمار  
 عصر شد و منم جاعت نکردند از کارهای خود فارغ نشده بودند و منم  
 پس حکایت خاطر اصحاب عا کرد تا اصاب بموضع عصر گشت  
 و مجموع اصحاب نماز عصر را بجاعت داد کردند و مانند این امور  
 بسیار نقل شده بر سبیل استفاضه و شیوع که هیچکس از کار  
 لایزال نماند کرد و نیز نوشته منم استخفاف ناس بود  
 و منم او در شجاعت منم بر تنه است و چنانچه منم گزینم  
 عایشی امر چند از خوارق عبادت در باب عیبت  
 از آنحضرت ذکر کنیم اول آنکه گفته اند از جمیع شجاعی معهود  
 نشده که از دشمن منم مبارزت هرگز رخ نوردید منم منم

معنی آنکه در خاطر  
 شده



و کشته ای که در میان کشتگان علم بود و گفته که

صعصع

امیر المؤمنین علیه السلام از آنجا که از هیچ شیئی معصوم نبوده که هرگز مبارز ارد  
سجده یافته بنشیند و آنحضرت سوم آنکه در میان ارباب سیر مشهور  
است که کشته آنحضرت در میان کشتگان علم بود و گفته که  
کان علیه السلام اذا علا قلوا اذا اوسط فقط بعزیز هرگز ابر سر میزد  
در طول و همیشه میکرد و هرگز ابر میان میبویخت و در عروسی  
بر و باره میبخت و نیز تخمینی مردم بود و بموجود بود و میکرد  
بعزیز هرگز میبخت میداد در فتوحات یکی آورده فیت غامی  
که در نماز بلی داد برابر بود با خواجه ششم که شصت و چهار  
خزوار طلبا بود و بلا مشبه حضرت در بنی عت و سخی و  
مصدق قول شیخ ابو علی سینا بود که در مقامات عارف  
گفته اند الف شیخی و گفت لا و هو بمنزل عن حجة الباطل و نیز  
خلیق تربیه ناس بود با کمال یاس و مهابت لغت  
معاویه از صعبه معصوم صوفیان یکی از اصحاب حضرت  
امیر المؤمنین حضرت بر صعبه معصوم گفت کان فینا  
کا حدنا بغیر در میان ما که گفت یکی از ما بود با ما میگفت  
و از ما می شنید و با ما می خورد و می آشامید و بر طرف  
که میخواستیم اجابت میکرد در کمال تواضع و نهایت  
افتادگی بود و مع ذلک گمانها به مهابة الاسباط مربوط

لایق

السيف الوقف علی راسه غیر با وجودانی همه نمیرسیم ارد  
باشد ز سیدین بر نخل بسته از جلا در و با بیشتر برهنه بر سرش  
استاده باشد و نیز علم تر نیز و عفو کنند ترین مردم  
بوده و این معلومت از رعایت حال این ملجم با عالم  
بحال او و عفو کردن از سیدین العاص و اعدا و عفو  
او بود و با قدرت برود و از مروان بن الحکم باشد  
عداوت او و علم بحال او و بحال قوم و اولاد او و بعد از آنکه  
در حرب حمل گرفتار شده بود و نیز معلومت از آنچه کرد  
با معاویه و در صغیر که قوم معاویه بیشتر سر آب را گرفته  
بودند و اصحاب علی را از آب منع کردند و چنین اصحاب  
علی را از آب منع سر آب را از دست ایشان گرفتند  
خواستند ایشان را از آب منع کنند علی نگذاشت و گفت  
یفی حد السیف یا یفر عن ذلک یفر من رستم من فر است از  
آری بن و نیز پوشیده نیست و فصح تر بر مردم بود و غلبه  
عرفت او را دون کلام خالق و فوق کلام المخلوق  
گفته اند و حصر کمالات انسانی آنحضرت نمیدور نیز نیست  
و اکابر علمای موافق و مخالف در تعدادش مجلد است  
پر درخته اند و محرف بجز کشته اما اعمال بدینه که مراد

کلام



از آن عبادت در وقت بی و اطاعت و انقیاد حضرت رسول  
پوشیده نیست که از آن زمان که حضرت امیر در عصر ایام  
حضرت رسول آوردن آن زمان که رحلت نموده هرگز  
عبادت از وقت شده و حرمانی نقل کرده اند جمع کثیر  
مانند اسباب است عمیق ام سلمه و جابر بن عبد الله انصاری  
و ابو سعید خدری و غیر ایشان از صحابه که روزی رسول الله  
در خانه خود بود و علی هم در نزد او که در آن حضرت  
نازل شد آنحضرت تکیه بر آن مبارک علی نمود و عثیمه می  
منجی نشد و حضرت سر رنده است تا آنکه آفتاب غروب  
کرد و علی نماز عصر نکند آمده بود در آخر وقت نشسته  
با یکدیگر آمد و آنگاه حضرت را افاقه دست داده  
بعلی گفت ای شک صلوٰۃ العصر بوقت شد ترا نماز عصر  
بعلی گفت نمی توانم که حایل شوم میان تو و استماع و می  
و نماز را با یکدیگر کردم حضرت بعلی گفت و علی گفت تا  
خدا را آفتاب را بر گرداند تا تو نماز استاده کن  
و بدستی که خدا اجابت تو کند چون تو دعا گفت  
خدا و رسول و رسول علی دعا کرد آفتاب بجای  
عصر بازگشت تا علی نماز کند آمده آنگاه غروب کرد

عاقلاً را

در روز  
ایام

عاقلاً را از این حدیث شریفی که شخصی که این هم  
اتمام در عبادت او باشد از و البته عبادتی فوت نموده  
شده و بهم متفقند که آنحضرت عبادت او بود حتی روی  
آن جهت صدارت کرکته البعیر بطول سجود و در نماز در آن  
شوق و استغراق بود تا آنکه خالین نقل کرده اند که یکبار  
در وقت حرب در جسد مبارک نشسته اند و در وقت غفلت  
نماز بیرون می آوردند و مواظبت بود بر نوافل بخدی  
در حرب صفین در شبی که معروف است ببلایه امیر اهل  
باصد نیکو را بهشته اروا شنیدند که در زیر کبریا کردن مخالفی  
میزد و احرام نافه می بست و اما اطاعت او را رسول را  
بر هیچ کس پوشیده نیست حقیقتش از آنچه او کرد از آن  
او در خواست حضرت در شبی که مشرکان فریاد قصد قتل آن  
حضرت داشتند و حضرت بر در بدر او را از فرار ایشان  
نگاه داشت و از جانفشانی که در جنگ بدر و اندوخته  
خند و سایر غزوات که از عایت شهر مستغنی از ذکر  
است و در حسیب حروب فتح بدرت او بود و نسبت

حضرت



پس است در عبادت و فضل اهل بیت او آنچه در باب  
 ضربت عمرو بن عبدود در حرب خندق رسول خدا  
 علیه و آله فرمود الضربة علی خبيرة من عبادة الثقلين  
 و در بعضی روایات و در شده الضربة علی  
 لوم الخندق افضل من عبادة الثقلين  
 یوم القيمة و نیز از بدنامی بود لما قوا من اعدائهم  
 عن لذات الدنيا مع انهم اعداء علیها  
 لا تشع ابواب الدنيا علیهم ضراره بن  
 صخره در نزد معاویه توصیف آنحضرت کرد و  
 گفت لقد را بته سی فی بعض مواضع و  
 قد ارجی السبل سدوله و هو فایم  
 فی محرابه فالحق علی الحجة یحمل غلغل السیم  
 الیم

عاقل و ازین حدیث معلوم شد که تا آنکه شخصی که این  
 التیم و سبکی بکاء الحزین و یقول یا دنیا یا دنیا الیک  
 غمرازی تعرضت ام الی التوفیق لا فانی لعلک مهربان  
 غیری غیر از حاجت لی فیک طلبک ثلثا لا رجعة فیها  
 ففیک ففیة فی خطرک لیسر و اعلک حیرة آه من قلة الزاد  
 و طول الطريق و بعد السفر و عظیم المورود و فی بعض الروایات  
 و خشونة المضج یغیر یجین که دیدم علی را در بعضی از توقف  
 او بر عبادت در وقت که فرو کرده شده بود شب پر دمار  
 غلمت را و آن حضرت در محراب ایستاده بود و در محراب  
 است گرفته سوزار میگرد و سوزار میگرد و میگریست  
 گریه در غایت حزن و میگفت ای دنیا دور شو از من یا  
 خود را از منیت کرده ما نذر زمان خود را و در بعضی  
 غبار از من در آورده و اظهار غایت بی سوختن میکند  
 فرصت کمتر نیایی و چه دور آر زو نیست که کرده مغرور  
 سازد بکبر را و من محتاج تو نیستیم و ترا اطلاق گفته ام  
 که هرگز رجوع ندارم الی زینت تو زینت نیست که  
 فریب من تو انداد و با بر آنکه میشنوی بخت کوتاهی  
 و قدر تو بخت قلیل و مراد آنکه از تو بر آید بخت چندی



و بعد از آن اعراض کرد از فی طبع دنیا و گفت که اگر زاد  
و در از راه و دوری سفر و عظمت مورد بیخ قیامت  
البتاه در پیش خدای تعالی در شتی خوابگاه غیر در نیز  
آنحضرت فرموده و الله دنیا کم هذه اهون من غیره عرق  
خزیر بر مجروح غیر بجای خدای که این دنیا را خوار تر است  
در نظر من از استخوان خزیر که در دست مجروح منم و خواهد  
که بگوشتی که بآن حسیده خود را سیر کند و ابو عبد الله  
را فرمود که روزی دیدن حضرت رفیع پس پیش آورد و در میان  
مهر کرده که نان جو نیز خشک شده در آن بود از آن نان  
با هم خوردیم پس من گفتم یا امیر المؤمنین سبب مهر کردن نان  
حبست فرمود تا خای نان جو را بر و غم ازینون ستر میکنند  
تا بر شفت با من و گوشت اند که آنحضرت کان حسن الحسن  
ما کلا و علی و کان غلامه علی و برقع منقشه کلدانه  
و علیف اخوی و علی لم یا یوم فان فعلی فیا علی او الخلی  
فان ترقی فی ذات الاذن فان ترقی فی ذلک و کان  
لا یاکل اللحم الا قلیلا و یقول لا یجعلوا بطونکم مقابله  
یعنی لباس آنحضرت درشت ترین لباسها و طهارت کوارترین  
طهارتها بود و علی بن مبارکش از لیلیف خبر ما بود و چون

پراهن

پراهن مبارکش گفته شد به میگردد گاهی بیست باره و گاهی  
و کم بود و بانانی تا بخورش بکار برد که منیر دنگ بود یا کسر  
و اگر می خورد و بشیر و گوشت تناول میکرد و مکرر سبیل نمود  
و میگفت مکرر داند شکمهای خود را کورستان حیوانات  
بیاورد است این او و صاف امثال این او صاف متواتر است  
و منی این نقل اینها پیش از موافقت کرده اند و همچنین در جمیع  
کمالات آنحضرت جمیع علم را اهل سنت را آنحضرت و اکثر  
در این باب کلمات مباحثه اند و حدیث و مکتوبات پروردگار  
و میگویند درین کمالات و او صاف احد را او سادی  
بلکه نزدیک هم نیست و بر وجه از درجات او در علم و عمل کسی  
نرسد و با وجود اینهمه قایلند با فضیلت ابو بکر و نمیکنند درین  
قول جماع و جمعیتش معلوم نمیشود و میگویند در فضیلت  
کمالان منافق و منافقیت در کثرت توابعیت بغیر فضیلت  
کثرت توابعیت و ابو بکر اکثر توابع از علیست و مع نام  
نمیکنند و اندیشه هم ندارند که کثر تا علی کند و بداند توابع  
منزله نیست مگر بر علم یا بر عمل پس هرگاه علی در علم و عمل  
زایعتر بر دیگران چگونه در توابع بکر زیاد بود و تواند بود  
و عجب نیست که ابو بکر گفتا نموده فضیلت عمر و عثمان نیز آنحضرت



دعوت کردن  
اهل اورکا

میکند و نماز مع و بی را نیز با آنحضرت در امر خلافت متفقند  
نبا بر کجور خطا در اجتماع دو منتولست که آنحضرت میفرموده  
الهم انزل انزل انزل انزل انزل من قبلی معاویه و علی بن ابی طالب  
با و اعراف کردن ایشان از قبول حق فرود آورد و در مرتبه اول  
فرود آورد و فرود آورد و در مرتبه ششم معاویه و کولکوش که  
آیا معاویه بر حجت با علی وجه خوب ادا کرده شیخ ابو علی  
سینا مرتبت آنحضرت بر سایر صحابه حجت قال دام علی بن ابی  
طالب فکان شمس فلک الحق و قطب السماء و الموفق و کان  
علیه السلام فیما بین اصحابهم کالمعقول فیما بین الخوارج و دلیل  
بر تفضیل آن سرور است که حضرت رسول ص آن سرور را  
نفس خود خوانده و آیه میباید مؤید امت و سا و با نبی  
عظام گردانیده حجت قال هم من اراد ان یبصر الی ادم من  
علم و علی نوح فراتویه و علی ابراهیم فرحله الی یوسفی هبته  
و الی عیسی عبادته و لیطیر الی علی بن ابی طالب ظاهر است  
افضلیت انبیا سیم غیر ما هم از باقر صحابه و هو المظم دلیل دیگر  
آنکه علی محبوبترین خلق خدا بود بعد از پیغمبر سوخته اید دلیل  
خبر طایر مشهور است در آنکه آنرا از انبیا هم طایر مشوی  
فقال اللهم انزلنا حب خلک یا کل من فی هذا علی علیه السلام

بجز

بجز مرغ کبابی بهر چه نزد حضرت آوردند فرمود که خداوند بزرگ  
محبوبترین خلق را بسوزد که با من شریک شود در تداول این کتاب  
فی و علی علیه السلام و نیز محبوبترین مرد است نزد پیغمبر دلیل  
عایشه که مذکور شد و شک نیست که محبوبترین خلق پیش خدا و  
رسول افضل خلقت پس علی افضل خلقت پس علی افضل  
خلقت بعد از رسول و هو المظم و فصل چهارم در بیان  
طریق معرفت سایر انبیا و خصوص صلوات الله علیهم اجمعین و  
بیان آنحضرت را میخیزد در اثنا عشر بدانکه چون امامت علی  
علیه السلام ثابت شد طریق اثبات امامت سایر انبیا نیز  
آنحضرت ثابت شود و بعضی آنحضرت بتواتر میفرمود است  
در میان شیعه تفضیل آنحضرت بر حسن علیه السلام را و همچنین  
تفضیل حسن بر حسین را و تفضیل حسین بر زین العابدین را  
و تفضیل علی بر محمد باقر را و تفضیل محمد باقر بر جعفر  
صادق را و موسی الکاظم را و تفضیل موسی علی الرضای را  
و تفضیل علی بر محمد باقر را و تفضیل ابوالحسن علی الهادی را  
و تفضیل باقر بر حسن العسکری را و تفضیل حسن بر محمد  
الحسن را که آخر این اثنا عشر است و قایم و غایب است تا آنکه  
آنمژون شود و خبر حج علیه و علیهم صلوات الله و سلامه و تفضیل

و تفضیل جعفر  
صادق را



راش عشر از حضرت پیغمبر نیز در میان شیعه امامیه متواتر است و از جمله  
ایک که گفت مرحوم علیه السلام را این خبر از امام ابن امام اخوان  
ابو ائمه تسعة مسموعه فایمهم و حدیث لوح نیز که جبرئیل کجبر پیغمبر  
آورده در آن لوح اسماء و ان بائمه اثنا عشر مکتوب بوده  
و آن حضرت نیز لوح را بحضرت فاطمه صلوات الله علیها سپرد و متواتر است  
و از هر که ام از این خبر مجموع باقی متواتر است و هر آنکه در عهد  
اثنا عشر در وجود غیبت امام ثانی عشر نیز از پیغمبر و از هر که ام از  
ائمه متواتر است و کعبه نیز از پیغمبر است که سابق میان شد  
تقصیر بر ائمه اثنا عشر از حضرت پیغمبر بطریق مجازی نیز در اخبار کثرت  
منقول شده و باطله علم قطعه عادی مخصوص مذکورها هاهلقت  
علمی مخالفین نیز دفع این علم از خود نمیتوانند نمود و اگر قابل  
بان شده اند و بسیار از علمای ارجح است مصنفات در فضایل ائمه  
معصومین تربیت داده و امامیاست بمعجز خلافت قابل میکنند و  
لفظ امام در عبارت حدیث بنو معنی عالم و میثاق و مقتدا  
و درین محل میکنند و غافلند ازین که لفظ خلیفه نیز در بعضی روایات  
واقع شده چنانکه در حدیث مسروق و حدیث ثمالی و کثرت عند  
عبدالله بن مسعود و از بعضی روایات ثمالی و کثرت عند  
کیون من بعد خلیفه قال انک لحدیث السی و ان هذا شی

ما سالی

ما سالی و عنه نعم عبد الله بن امام کون بعد اثنی عشر خلیفه و قد  
نزل اسرائیل پیغمبر و فی کوفت بودیم پیش عبدالله بن مسعود که یکی از  
کبار صحابه است و فرمود بر سید جوانی از ما که آیا گفته است پیغمبر شما  
بشما و معهود کرده است که بعد از او خلیفه خواهد بود و این خود  
گفت بر سید که تو جوانی و کم سال و نا آزموده و با مورد دنیا عارف  
نشده و اینکه تو بر سید بر یکس از من خبر سیده آورده معهود کرده است  
پیغمبر ما که بعد از او و از دو خلیفه خواهد بود و دو اقیانان بر سر سید  
که خلفای موسی بودند باطله چون ثابت شد اثبات نفس بر باقی ائمه  
ثبوت امامتشان نیز ظاهر پیغمبر چه دانستی که در امام عصمت و  
نفس هر دو معجز است و در زمانی هر یک از این ائمه که قابل امامت  
و کبر است نه ادعای عصمت برابر آورده و نه ادعای نفس پس  
امامت او باطل میسر و حجت وجود امام در هر زمانی  
و ثابت نفس بر امام از ائمه اثنا عشر که در زمان معروضه  
پس و حجت که امام او بنی معصوم نیز میسر نیاید بلکه عصمت  
شرطت در امامت پیغمبر از فوق شیعه که مدعی نفس بر امام  
خودند قایلند بائنه ای امامت با امر و بغیبت او که معلوم است  
بقیون موت آن امام مانند کسی نه که قایلند با امامت و غیبت محمد  
بنی خلفیه مانند ما و سیه واقعه بر امام جعفر صادق و مانند

در بعضی احادیث دیگر  
و پیغمبر امام اویم



این از آنست که در کتب معتبره از امامان و ائمه اربعین و غیره نقل شده است

واقعه را امام موسی کاظم و مانند فاطمه که قایلند است عبد الله  
جعفر و مانند امه علیه که قایلند بامامت اسمعیل بن جعفر و بنو  
همدانی و غیره معلومست لکن پس اگر امامت ایشان منتهی می شد  
خلو زمان از امام لازم می آمد و بطلان این ثابت شد پس این  
نزد اهل باطل جنبه و دلیل بر بطلان اینجده است و نیز حق  
اهل این مذاهب است و عدم حق ائمه از آنها و انوار حقانی  
بجای نداشت موعود و محالست و گرنه بطلان شریعت لازم  
آید چه بقا شریعت نخواهد بود مگر تا آنکه جماعت اقامت کنند و  
چون اقامت کنند اهل کفر باشند و حال آنکه بنا بر شریعت  
حقه الی الیوم الموعود از ضروریات دین است پس بطریق دیگر  
استثنای آنرا که حکم می آید از حد است لکن حق منتهی لازم آید بحد و وجوب  
عصمت و نفس بر امام و یا خلو زمان از امام و یا استغفار شریعت حق  
هر سه محالست نتیجه دیگر که پس حقیقت نزد اهل کفر با جمیع محالست  
و هوالمطهر و چون حقیقت نزد اهل کفر محالست بطلان این ثابت  
می شود و حقیقت بطلان این ثابت می شود مذاهب امامیه تا عشره و غیره  
والا لازم آید فرق اجتماع مرکب خروج حق از میان است و حد  
و این می است پس بطریق دیگر استثنای آنرا که حکم می آید از حد است  
مرکب خروج حق از حد محالست و حقیقت نزد اهل کفر تا عشره

خبر

حق منتهی را اگر کسی بگوید که حق منتهی است چنانکه در کتب معتبره  
خرق اجتماع مرکب خروج حق از حد محالست نتیجه دیگر که پس  
امامیه تا عشره و غیره معلومست لکن پس اگر امامت ایشان منتهی می شد  
خلو زمان از امام لازم می آمد و بطلان این ثابت شد پس این  
نزد اهل باطل جنبه و دلیل بر بطلان اینجده است و نیز حق  
اهل این مذاهب است و عدم حق ائمه از آنها و انوار حقانی  
بجای نداشت موعود و محالست و گرنه بطلان شریعت لازم  
آید چه بقا شریعت نخواهد بود مگر تا آنکه جماعت اقامت کنند و  
چون اقامت کنند اهل کفر باشند و حال آنکه بنا بر شریعت  
حقه الی الیوم الموعود از ضروریات دین است پس بطریق دیگر  
استثنای آنرا که حکم می آید از حد است لکن حق منتهی لازم آید بحد و وجوب  
عصمت و نفس بر امام و یا خلو زمان از امام و یا استغفار شریعت حق  
هر سه محالست نتیجه دیگر که پس حقیقت نزد اهل کفر با جمیع محالست  
و هوالمطهر و چون حقیقت نزد اهل کفر محالست بطلان این ثابت  
می شود و حقیقت بطلان این ثابت می شود مذاهب امامیه تا عشره و غیره  
والا لازم آید فرق اجتماع مرکب خروج حق از میان است و حد  
و این می است پس بطریق دیگر استثنای آنرا که حکم می آید از حد است  
مرکب خروج حق از حد محالست و حقیقت نزد اهل کفر تا عشره

صحت

این از آنست که در کتب معتبره از امامان و ائمه اربعین و غیره نقل شده است



صواب  
 مجموع است مجموع : در خطا و ثواب بر نسبت که متعلق به معرفت مباحات اجتماعیه است  
 و فرق میان هر یک از آنها دو جمیع احاد و جمیع معروفات مباحات  
 اجتماعیه است پس هر چه بر هر یک از آنها واجب است بر جمیع نیز  
 واجب است و آنچه که مستثنی شود بر آن چه نوازش می کنند  
 با حس است عقل حکم کند با مشاع اتفاق جمیع کثیر بر غلطی  
 ماده و اجتماع جمیع در موقوفات نظریات مستثنی باشد اتفاق  
 هر چند در نهایت کثرت باشند بر خطا در نظر با بر عروص  
 بشیر جمیع را و همچنین مذاهب کثرت نیز باطلت چه بر تدریج  
 صحت احادیث تواند بود و عدم اجتماع امت بر خطا بنا بر  
 آن مبنا که در حقیقت در هر زمان وجود معصوم در میان  
 امت نه بنا بر آنکه اتفاق همه بر خطا با وجود جواز خطا بر هر یک  
 واقع شود و نه پس ثابت شده است حتی مذاهب شیعه است پس جمیع  
 حجت اجتماع بنا بر وجود معصوم پس اجتماع شیعه با وجود جمیع  
 جمیع اهل سنت اگر استند حجت بر سبب است که معصومین را  
 و حقیقت وجود اولی الامر در میان فرقه شیعه میسر و امام  
 شیعه پس می تواند بود که قول او در میان قول مجموع  
 شیعه بنا بر هر که قول معصوم داخل در قول مجموع شیعه میسر  
 اجتماع شیعه حجت میسر و هوایط بعد از تمعید میقد کویم چون اثبات

عصمت

عصمت و امامت علی علیه السلام بر لایزال علیهم السلام واجب است  
 اجتماعیه منعقد است بر اینکه امام بعد از علی بن ابی طالب حسن بن  
 علی است علیها السلام و اجتماع شیعه حجت است بر قول علی  
 در میان ایشان که عصمت و امامت بر دلیل غیر اجتماع ثابت  
 شد پس حسن امام باشد همچنان اجتماع شیعه منعقد است بر امامت  
 حسین بعد از حسن علیها السلام شیعه دو فرقه شدند معصوم قابل  
 شدند با امامت محمد بن الحنفیه و بعضی با امامت علی بن الحسین  
 و چون مذمتی باین امامت محمد خفیه باطلت بر دلیل که داشته  
 شد پس معصوم که در میان شیعه داخل بود در میان اجتماع است  
 او شیعه داخل شود و بود که استیاله بطلان قول المعصوم  
 پس داخل میسر در فرقه که فایده با امامت علی بن الحسین علی  
 بن الحسین امام باشد و بعد از علی بن الحسین فرقه محقه  
 مختلف شدند و بعضی فایده با امامت علی بن الحسین  
 و بعضی با امامت محمد بن علی الباقر و چون مذاهب زیاده  
 باطل شد پس امامت محمد الباقر حق باشد بنا بر اجتماع فرقه محقه و فرقه  
 محقه منعقد بر امامت جعفر بن محمد بعد از محمد بن علی جعفر  
 بن محمد امام میسر و در میان فرقه محقه مختلف شدند و بعضی  
 کردند جعفر و بعضی قابل شدند از او با امامت عبد الله بن

کویم چون اثبات  
 اجتماع شیعه حجت میسر  
 و هوایط بعد از تمعید میقد



(بسم الله الرحمن الرحيم)  
 و اما بعد  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة على سيدنا محمد  
 و آله الطيبين الطاهرين  
 و السلام  
 و بعد

جعفر با امانت اسمعیل بن جعفر یعنی با امانت موسی بن جعفر و  
 بر جعفر و امانت عبد الله و اسحاق باطلت پس علی بن موسی قاسم  
 شدند و چون وقف بر موسی باطلت پس علی بن موسی امام شدند و  
 بعد از او محمد بن امانت محمد بن علی پس او امام بنشیند و بعد از او با امانت علی  
 بن محمد پس او امام بنشیند و بعد از او با امانت حسن بن علی پس او امام بنشیند و  
 بعد از او محمد بن جعفر قاضی با امانت جعفر بن محمد بن حسن و دیگران  
 با امانت محمد بن الحسن علی آخاف القایم و چون امانت جعفر بن محمد بن  
 و انقضای قاضی با امانت جعفر بن محمد بن الحسن علیه السلام علی ابائهم  
 امام بنشیند و بعد از او محمد بن جعفر بن اسمعیل بن جعفر بن اسمعیل بن جعفر بن اسمعیل  
 و از امامیه که هر که ام از امامیه است و غیره و عوام امانت کردند و اظهار عجزه  
 نمودند و بیشتر و بیشتر که عجزه و دلیل صریح صاحب عجزه است پس امام  
 امام بنشیند و چون امام بنشیند معلوم بنشیند چه امانت علی است  
 مستحق نتواند شد و هو المظلم **فصل پنجم** در بیان غیبت  
 صاحب الزمان عم که امام ثانی عشر از ائمه ان عشر است صلوات الله علیه  
 اجمعین بر آنکه چون ثابت شد نقل منصوص متواتره در مرتبه ثانی  
 عشر محمد بن الحسن علیه السلام و ثابت شد اشیاع خلوزمان  
 تکلیف از امام معصوم پس حبس که امام ثانی عشر محمد بن الحسن موجود  
 و حاضر باشد و امام زمان چه زمان باشد از زمان تکلیف پس بطریق محسوس

است

از شریکان قریش که مجاریه با حضرت رسول کردند و در وقت او  
 از مرتبه رسالت خواهند و جعفر از علماء را را منوان الله علیهم  
 کرده اند از خلفا ربی امیه و یه بن یزید و عمر بن عبد العزیز  
 را اینا بر ترک خلافت از اول و در وقت از ثانی و کثیر  
 فریه من السواب و لمن کان لفظه قاطبه فرقی المعصومین  
 فی لعن بنی امیه اللهم لعن سبی امیه قاطبه نیافیک الظاهر  
 و امامی لویان که معتقد با امانت ایما صلا الله انرا اهل حور و  
 عناد باشند شک نیست از کفر استحقاق لعن ایشان و الله  
 اگر ارباب شعبه عوام باشند حال ایشان در آن مرتبه  
 نیست اگر چه بنابر آنکه خالی از توقیر نباشند معذور بگویند  
 اما اگر حاضر باشند از درجه توقیر معذور نتوانند بود و اگر بگویند  
 کنند که اگر جماعت مذکوره کافر میبودند هر آینه با ربی بود  
 ایشان احکام کفر من منع الوارثه و الدافنه و الصلوة علیهم  
 و اخذ القیمه و اتباع الدبر و معلومست که حضرت امیر عم در  
 وقت قدرت احرام یکی از این احکام نگیرد جواب گوئیم که  
 احکام کفر مختلف بنسب حکم حربی غیر حکم ذمی میباشند در قول  
 جزیه و تخریر و بنسب خود و عدم آن با اتفاق و در جوار نکاح اگر  
 ذبیح و عدم کفر نیز ذمی نیز پس نتواند بود که این نوع از کفر که



که منظر تهادتین باشند حکمت نیست غیر حکم سایر کلمات در احکام  
 مذکوره و معتزله نیز قایلند بکفر مجرّم و مشبه با الکاهن حکم کفر  
 بر ایشان جاری کنند مانند باب پنجم در معاد و مراد  
 از معاد اعتقاد کردنت بوجوب زنده کردن خدای تعالی جمیع  
 مردگان مکلف را در روزی که معرفت بر ذوق یافت عاقل  
 کردن همه را در موقف واحد حکمت است بحال و حکم کردن مخلوق  
 کافران و عاصیان به وزی که عبارت از دار است مبیان کبریا  
 عقاب بر مخلوق مؤمنان به بهشت عبارت از دار است آماده  
 بحسب اقبال ثواب معصود ازین باب در چند فصل مبیان کرد  
 فصل اول در بیان وجود معاد و صحت اعاده براه معانی  
 در لغت بمعنی بازگشت و مراد در اینجا بازگشت روح است بدین بعد  
 از مفارقت از نو و از ضروریات دین است و وجوب بازگشت  
 روح بسوی بدن در روز قیامت برادر یافتنی غرار علی که در  
 دار دنیا کرده مشتمل و عقل نیز دالت بر وجوب معاد بنا بر وقوع  
 و عدل ثواب و عقوبت موقوف است بپایان گشتن روح بدین و  
 نیز حکمت مقتضی وجوب است و الا امر بطاعت و نهر از حرکت  
 عبث بجوی و همد و عبث از خدای تعالی محض پس امتناع صدور  
 عبث موجب اقبال ثواب عقاب است و اقبال موقوف بر معاد

صفت و بعد  
 و ما کزین

پس

پس معاد و حیات پس بطریق فیلسوفی گوییم اگر معاد واجب  
 نبود روح و عید باطل و امر و نه عیب بود بکنه بطلان  
 و حد و عید و عیب بعد از امر و نه مسفت نتیجه دیگر پس  
 و حیات اگر سوال کنند که وجوب معاد در حق اعتقاد است  
 و اعاده روح بدین صحیح نتواند بود چه اگر باز بهیچ با یحیی  
 بدن اول نخواهند بود و این محالست بنا بر اعتقاد بدن اول  
 و امتناع اعاده معدوم بعینه بالضرورة و با تمثیل بدن اول  
 و این نیز محسوس و الا لازم آید که ثواب و عقاب غیر مطیع  
 و عاصی باشد و این ظلمت و قبیح و جویبش بر دو وجه است  
 یکی بر آنست که محققان قایلند بخیر روح و بقای وی بعد از مرگ  
 بدن پس گوییم بدن کلام مفارقت روح معدوم شود کج  
 صورت و با قریب باشد بحیثه و در وقت اعاده قایلین شود  
 بر ماده بدن صورتی مثل صورت اول و تعلق تکرر با این  
 بدن معاد روحی که مجرد است و باقی است بالشیخ و شخص  
 انسانی نیست مگر مخصوص نفس بلکه که روح عبارت  
 از هویت و در شخص نفسی طایفه ماده بدن از خیلست  
 با صوره ماثله با صور تر معنی تر معنی که شخص طفل بعینه همان شخص  
 کمال و شیخ است با آنکه بدن کمال و شیخ بعینه بدن طفل نیست

معاد از



پس هرگاه روح مثلاً عین روح مطیع است که نسبت  
 به اشخاص ما و به بدنش عیناً ما و به بدن در لازم نیاید که مثلاً  
 عین مطیع باشد چنانکه لازم نیست که هر یک مثلاً عین طفل که در جبهه دوم  
 بر زمین عیناً عین که قابل نیستند بخود روح بلکه روح را قیام دهند و بگویند  
 وفانی و اند بخت بدن لیک گویند و بدن از موت معدوم نشود  
 بلکه شوقی شود اجزای روحی و آنچه معدوم شود سبب موت حیات بدن  
 باشد که مشروط است به جمیع اجزای بدن و در روز قیامت چون  
 اجزای متفرق شده مجتمع شود باز حیوة یا بدو شخص همان شخص فی  
 باشد عیناً هر قوتی اجزای جسم را موجب زوال تشخص زندگانی  
 این هر دو جوابی است که در تعلیم امتناع اعاده معدوم است عیناً و در  
 مردم جمیع است که قابل نیستند با متناع مذکور و کارشان  
 لامحالی است به جمیع و محتاج بحیات شد و باید بدست آنچه گفتیم در  
 و حریف و دلالت کند بر وجوب معاد جسمانی بنابر آنکه ثواب و  
 عقاب موجود ثواب عقاب جسمانی است و افعال ثواب عقاب  
 جسمانی لا محذور است با عاده بدن سبب آنکه روح بی واسطه بدن  
 قبول لذت و الم جسمانی نتواند کرد و ظاهر است که ثبوت لذت و  
 الم جسمانی منافی ثبوت لذت و الم روحانی است چنانکه مذکور  
 معقین فایده این سخن در نفس ناطقه است پس حتی ثبوت روحانی و جسمانی  
 هر دو باشد اما روحانی بنابر سخن ناطقه و بنابر بعد از

منازعت

منازعت از بدن و التماس از دلالت حاصل از علم و عمل و تامل و در  
 از ضد دلالت و اما جسمانی بنابر وجوب افعال و معدوم و عیناً روحی  
 افعال ثواب عقاب جسمانی است و چون صحت اعتقاد و نیز  
 موقوف با اعتقاد و بجز در نفس ناطقه نیست و این کماله منزه است  
 ذکر اعتقاد ذات دینیه اند از اثبات سخن و نفس ناطقه و بیان تفصیل  
 لذات و الآلام روحانی اعراض لازم است تا خلاف شد ط  
 لازم نیاید و اگر کسی را ذوق الظلال بر افعال اینها صایب باشد و چون  
 بگوید هر سر او کند فصل دوم در بیان وعد و وعید و ثواب  
 و عقاب حیات و نوار و سایر امور اخروی بدانکه وعد و وعید عبارتست  
 از اخبار بر موصول بفع و وعد و وعید از اخبار وصولی و خبری و  
 و نفع اگر مستحق باشد و مقارن تعظیم و اجلالی آنرا ثواب  
 گویند و اگر مستحق نباشد و غیر مقارن بتعظیم عوض گویند و اگر غیر  
 مستحق باشد تعقل گویند و خبر را اگر مستحق نباشد و مقارن المنة  
 و استحقاق بود عقاب گویند پس ثواب بغایت مستحق بمقارن  
 تعظیم و عقاب به زبانت مستحق مقارن تعظیم استحقاق و وجوب  
 ثواب عقابت چه ثواب در برابر فعل مکلف به و در کمترین عین است  
 که مستحکمه لا محذور است و الزام امور قد بدون منافع عظیمه  
 متجرب عقلای مع عظیم اعظم از مقارنت تعظیم نتواند بود و با

بجز نفع که عوضی است از عظیم و در حد



که در بر گرفت تکلیف بنابر پس از آنکه شغف قیام را  
 و اما وجوب عتاب حق است و حق نیست چه را از بار از قیام  
 اخلال بوجبات استحقاقی و احتمال آنست که کفایت بلکه خوب  
 عتاب سمیت و مجموع علم و وجوب خلوص ثواب از این نیز و خلوص  
 عتاب از این پس نوعی خلوص ثواب سبب اکتفا خالص نباشد  
 از عوی که خالص نیست خواهد بود و در بر گرفت تکلیف بنابر  
 واقع شد و اما خلوص عتاب سبب آنکه در از بار و خلوص  
 لامحه و وجوب دوام ثواب عتاب احتمال انقطاع است  
 که وجوب خلوص ثواب از آن و اما دوام عتاب حق است  
 که عیب نیست چون اصل عتاب احتمال انقطاع موجب عدم خلوص  
 نیست چه احتمال دوام منافات است بلکه سمیت و مختلف قیام  
 حق دوام اوست برای کفایت و انقطاعش از فاق اهل ایمان  
 اما و کس برای کفایت دلالت العقل علیه دلالت ظاهره لای  
 التوکل اما انقطاعش از فاق بنابر استحقاق ثواب بایست  
 و سایر اعمال خیر و وجوب دوام ثواب پس مقدم ثواب و در  
 عتاب و مجموع نیز ثواب و با عتاب پس لا یرتفع  
 عتاب بنظر عتاب برای ایصال ثواب و اما حقیقت جنت و نار  
 که یکی است اما و برای ایصال ثواب بیکر برای ایصال عتاب  
 از ضروریات دین است و محققش در اجماع جمیع علمیه وجود

المرص

جنت

و جنت و نار آن مختلف قیام است و حق وجود است لای دلالت  
 الظواهر علیه مع عدم المعارض الذی یصلح للمعارضه و اما بعد  
 قیام اجماعی است و قیامش در اجماع اخلال می که بعضی کرده اند و از  
 محقق اجماع صادر شده و از درجه اعتبار ساقطت و اما  
 وقوع عتاب در حق قیام نیست و بعضی را اند که قیام بقیام  
 واقع خواهد شد و هر چه در باب اشاع عتاب بقیام گویند مجر و استغفار  
 آنست و بیکو استماع تصور نیست و اما سوال و حق باطل  
 و نشانه ای در روز قیامت و همچنین میزان و مراط و شانه  
 جوارح جمیع این امور اجماعیست و قرآن و حدیث شاهد  
 بر آنست پس وجوب عتاب و کتب آنها مصلح است  
 در بیان ایمان و اسلام و کفر و فسق و اتفاق بر آنست  
 نیست که مغرمان بکفایت تصدیق و اذعان است کما قال الله  
 حکایت اخوة یوسف و ما انت یؤمنون ان یغفر لقصصی تمیکر و  
 با و یغفار و یخیر را که ما کفیم و قال یؤمنون بالحبیث الظن  
 یغفر لقصصی تمیکر و با و یغفار و یخیر را که ما کفیم و قال یؤمنون  
 مطلقان را و نیز عرب گوید در محاورات خود فلان یؤمن  
 بکذا و فلان لا یؤمن بکذا و ما شد این بسیار است و اما کتب  
 سفر خلافت علماء ایشان را اند که تصدیق عتاب



در این باب

در خبر امان فرموده با جابر بن عبد الله فرموده بودی که این است  
ما یمنی رشیخ الطایفه ابو جعفر طوسی رحمه الله علیه فانه قال لا یمن  
هو التصدیق بالقلب لا اعتدایا کما یقال علی اللسان وکل من کان عارفا  
بانه ونبیه وجميع ما اوجب علیه معرفه فهو مؤمن وبعبر انما امان  
ای مجموع تصدیق بملت باقرار قلب و این نمی رنجی طوسی است  
مدرسی حدیث و بعبر از اصحاب برانند مجموع تصدیق بقلب  
واقار قلب و عمل بخوار حجت و دلالت کند برین بسیاری  
از احادیث معصومین سلام الله علیهم اجمعین و معتبره برانند که  
ایمان عبارت از طاعات باقرای حق است که هر چه در بعضی  
در لغت نیست مگر بجز تصدیق قلب و اصل عدم نیت و قلبی  
نیت بر قلب و در لفظ شریع هر چه دلالت نیت بر نیت حقیقت  
حقیقت بر غیر لغوی و شریع در لغت هر تصدیق ایمان است و  
در شریع ایمان نیست مگر تصدیق مخصوص اگر گویند در عرف  
تصدیق قلبی فهمیده نشود مگر قول پس و حقیقت اعتبار قول  
بسیار در ایمان جواب گوئیم که تصدیق قلبی بدون قول نیز  
فهمیده شود و چنانکه در افراسیاب در عرف احواسی است  
در این مؤمن گویند و استدلالی بحق طوسی را اعتبار اقرار قلب

و افراسیاب و اولی  
کتاب بود

در این باب

در مفهوم ایمان بقول خدا و جبر و اختیار و استیقامه نفس و غیره  
کردند کافر از با الیکه نفسان بقیه داشت پس اگر تصدیق قلبی  
که استیقامه نفس عبارت از است کافر که بر خدا و جبر و اختیار  
نکردی و جبر است که استیقامه نفس کفایت است از آنچه  
مذکور است در عقول که اگر اهل نیت نظر کنند هر آینه کفایت داشت  
نه الیکه بالقلب بقیه داشتند و تصدیق و اذعان لیس کرده  
و دیگر که در تصدیق قلبی است که ظاهر شود باقرار قلبان  
و یا بقراین چنانکه در احواسی است که تصدیق که بر خود  
و قیاس ظاهر خلاف آنست چنانکه در کفار معاند پس حق  
است حقیقت ایمان نیست مگر تصدیق قلبی چنانکه معانی شریع  
طوسی است لیکن اعتبار لسان بلکه سایر جوارح نیز ضروری است  
بر اظهر تصدیق قلبی و صحت اطلاق لفظ مؤمن شریع  
اجماعیت عدم صحت اطلاق مؤمن بر کفر ظاهر شود مناف  
تصدیق قلبی و با کچه کفایت و بل توان کرد آنچه واروده در  
احادیث معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ایمان مشهور است  
بجمع جوارح برن و سایر احادیث و است را اعتبار عمل جوارح  
در ایمان و چون حقیقت ایمان معلوم شد حقیقت کفر مقابل آنست  
بمنه اعنی عدم ظهور تصدیق قلبی کفر را و حقیقت تصدیق بآن اعم

خواهد

قلبی

قلبی



از یک محقق کذب قبل من و یا هیچ یک از تصدیق و کذب محقق نباشد  
لیکن اگر با کذب قبل اظهار تصدیق کند منافق باشد و اگر با عدم  
تصدیق و کذب اظهار تصدیق کند مسلمان باشد و مؤمن و مؤمنه  
قالوا لا عراب ان قل لم تؤمنوا و لیکن قولوا مسلمین  
اسلام اعم من ایمان بحقیقت نه بحیثیت بلکه بحیثیت کمال  
باشد چه اسلام اقرار است به نبوت و عدم کذب قطعی اعم از انکه تصدیق  
قبل باشد یا نباشد و لکن اخلاص پیش از کفر کفر که چنانچه کذب  
قبل باشد اظهار تصدیق و امانت در لغت بیرون آمدن  
از جزو داخل شدن در جزو دیگر و اما بحیثیت عقول  
المحقق الطوسی قدس سره جوهر و جوهر طایفه اولی  
مع الایمان و قال الشیخ الطوسی رحمه الله علیه هو عینه  
عنه کفر معصیه سوا کانت صغیره او کبیره لان معایه الله  
کلاما کبار و اما نسبه با صابر بالاضافه الیه مایه او اگر خدا  
و هی کبره بالاضافه الیه مایه او صغیرها و مذمب شیخ اقررت  
تحت تحقیق چه تخصیص منی بمؤمن و چه بشیء معلوم نیست بلکه  
تحت تحقیق آنست که معاصی کافر نیز منی است و ضد ای معاصی  
کافرانی است خوانده کفائی قوله مد و الکافرون بل هم نقول  
فضل جهاد در بطلان اجناد و جواز عقود و وقوع شفاعت

یا ائمه

یا ائمه حق از معصیه است یا بطلان طاعت و معصیت  
بعضی گویند که طاعت از ایل کند معصیت سابقه را و معصیت از ایل  
کند طاعت سابقه را پس اگر هر دو مساوی باشند نه طاعت  
ماندند معصیت و اگر یکی از اید بیشتر بود دیگری بگذرد و سزا  
ماند و علمای امامیه و سایر محققین قائلند بطلان تمام بطلان غیر  
شرع باید که چند او یا معاصی او باشد و منافقانی نیست بران  
طاعت و معصیت و مانع من از اجتماع در محل واحد و غیر  
واحد تواند بود که باعث باری طاعت باشد و باعث  
دیگر معصیت چه جای آنکه هر کدام منفی دیگر باشد و همچنین  
منافقانی نیست میان استحقاق ثواب و استحقاق عقاب  
چه بهر است چون استحقاق و احد و هم مستحق ثواب  
و هم مستحق عقاب چنانکه تواند بود و هم مستحق مدح و هم مستحق  
ذم و دیگر آنکه مستغرق ظلمت لامحذور در صورتی معصیت  
سناوی طاعت منتهی باید از اید بر و لازم آید که اصلا ثواب  
نیاید بلکه عقاب هم باید و حال آنکه استحقاق ثواب بود  
بفعل طاعت چنانکه دانسته شد و قوله بعد قسم عمل مثالی  
ذره خیر ابره و قسم عمل مثالی ذره شر ابره و سزا لای  
منی لف بقره لای لای الحکات نه مابنی التیات بالمت



چه مراد است که اگر کسی سبب را موجب نکرده باشد که دیگر سبب کند  
 نه آنکه سبب کرده را بگوید و همچنین است که سبب را سبب نکرده باشد و اما  
 بطلان صدق کلمه بالظن والافق و قوله تعالى لا ترفعوا اصواتکم فوق  
 صوت النبی ولا تجدوا له بالنول کلمه بعضکم لبعض غلط اعلم کلمه  
 قوله تعالى لئن اشرکت لیحیی عنکم کلمه چه مراد است از اعمال خود را  
 بوجه واقع مکرر داند که مستحق ثواب نشود و اعمال شما باقی بماند  
 شود چه صدقه بوجه حق و از باطل است و حقیر ممکن نبوت و شرف  
 خدمت حضرت رسالت که بجز این اعمال تواند بود هرگاه بار نفع  
 اصوات و جبر اقوال بشود هر آینه موجب سزاوارد که است  
 آنکه از آنست که از درجه اعتبار ساقط و زایل میشود و هر عمل که  
 بهتر از آن مقصور نبود هرگاه بوجه اشتراک واقع شود و الله اعلم  
 مساوی و قوی ترین شد ایشان آیت اخیر و احببت  
 فلو ان ثواب عقیب پس اگر استحقاق هر دو باقی باشد  
 فالانرا نیت که مستحق با جمیع باشند یا متعاقب پس  
 اگر جمیع باشند از عدم غلظت ظاهر است و اگر متعاقب باشند عقل  
 خالص باشد از ثواب مشغول باشد و چون پیش از آنست که محله هرگاه عقیب  
 باشد ثواب بود که شدت عقیب باین ثواب مشغول گردد و احتمال آن  
 و تعقب ثوابی بطرز سه که باینکه آن استراحت حاصل شود و چون

ثابت شد

ثابت شد بطلان تمام پس استحقاق عقیب بهر سبب را بلی تواند  
 شد بدون ثواب مگر بفضل و غنای الهی و با شفاعت و خلافت نیست  
 در حوازی عوازل که بر بدون ثواب خلافت حق جواز آنست و غلظت  
 و سبب غلظت با را که غنای است چه یک نیست از سبب غلظت  
 حقوق مستحق در حکم افعال نفع است و افعال نفع حیات  
 پس سبب غلظت حق نیز احسان بشود بلکه بهترین احسانها چه سبب است  
 از سبب غلظت غلظت از افعال هر منفعتی که نیست  
 در حسن و احسان و افعال منافع بغیر سبب شک نیست در  
 حسن و سبب غلظت مستحق از غیر و چون غنای حسن نفع  
 لا محله جائز باشد و اما سبب غلظت غلظت غلظت ان الله لا یغفر  
 ینکر به و بغیر ما دون ذلک لم یثب و ظاهر است که  
 تخصیص این امر به بعضی یا یکبار بعد از ثواب جمیع  
 بعضی یا یکبار یا سبب از آن و اما یکبار بعد از ثواب  
 یا بر عدم فرق میان ثمرک و سایر یکبار و عدم تخصیص بعضی  
 دون بعضی فلا یصح التعلیق بمیشاء و قوله تعالى قل  
 یا عباد الذی اسرفوا علی انفسکم لا تعطلوه و الله اعلم  
 ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و تخصیص ثواب خلاف ظاهر است  
 با عدم دلیل و در محاکم خلاف ظاهر بدون دلیل جائز نیست

از سبب غلظت  
 که با هر بعد از ثواب  
 لیکن در حوازی عوازل

و تخصیص



پس ترک کفر برودن رفت با جماع و باقی مانده بر ذنوب مطلقا در  
 حکم مغفرت و غیر ذلک من النصوص المجید و توفیق شفاعت  
 اجماعیت و خلافتی در آن نیست لیکن خلافت که شفاعت بمعنی طلب  
 زیادتی ثواب است برای استحقاق ثواب کما هو عند رب العرش  
 و یا بمعنی طلب استحقاق ثواب برای استحقاق ثواب کما هو عند رب  
 غیر هم و معنی دریم است چه اگر شفاعت حقیقت میبود در  
 طلب از دیار ثواب لازم می آید هرگاه ما دعا کنیم بحیث  
 از دیار درجات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ما شفاعت  
 نمیکنیم و شک نیست در اشیاع این اطلاق پس شفاعت مان  
 معنی شود و بود بلکه بمعنی دویم بنوع حقیقت در آنچه در قوله از  
 خیر شفاعت لاهل الکبار خیر است و این خبر است که جمیع است  
 از اهل حق قبول نموده اند و در حکم متواتر است و ظاهر است  
 اگر شفاعت بمعنی طلب از دیار منافع بود و تخصیصش با اهل کبار  
 و جبر نیست بسبب آنکه چون اصاب طاعت متواتر گفت که ثواب  
 اهل کبار زیادت یا کمتر و احتیاجشان باز و یا ثواب بیشتر یا  
 که صاحب کبره طاعتشان از مؤمن خالی از گناه بیشتر یا و ثوابش  
 بدان تر پس تخصیص اهل کبار بر ثواب بود مگر با رجاحتی  
 با سقاط عقاب و معزله متمسکه بقوله لا لفظا لمیزان خیم و لا

شفاعت

شفاعت بمعنی طلب استحقاق ثواب است و ثوابی بر آن  
 شفاعت غیر ظاهر است که مراد و عیالند بنوعی چه غیر ظاهر است  
 نیست و محتاج طلب استحقاق ثواب پس شفاعت بمعنی طلب  
 نوعی و لفظ شفاعت ازین وجه نه بیشتر پس باین آیه  
 نه به معزله توان کرد و هم معارضه با حدیث مذکور و جوشن است  
 و منفی در آیه شفاعت بمعنی شفاعت که بر وجه طاعت قبول  
 شفاعتش باید کرد و منافاة ندارد با ثبوت شفاعت معنی  
 شفاعتی از رویان است شفاعت قبول کرده و ایضا متمسکه  
 علی التوجهین قوله لا و لا لفظا لمن من الافراد شفاعت ما  
 و جوابش آنست که ما هر کس است دفع مغفرت از غیر از روی  
 قوت و غلبه کند بخلاف شفاعت که دفع مغفرت است از روی خصم  
 پس نفی ما صنفی شفاعت ما شفاعت و ایضا متمسکه بقوله نعم و لا یستحقون  
 الا لکن از تفسیر مرتفعی است هر افعالش پسندیده بود و  
 افعالش پسندیده نیست پس شفاعت مخصوص غیر فاسق است  
 و کمتر شوند بود مگر بمعنی طلب از دیار ثواب و جویش است  
 که لا بد است در حق از تفسیری و اولی است بعد از افعالش  
 چنانکه شما می کنید از تفسیر آن شفاعت فی جانی که ما کنیم بلکه این آیه است  
 تا نظیر به بقول خداوند تعالی و من ذلک لیسع عذره الا باذن

مطلب است



وقوله لا يغفر شفاعتهم شيئا الا فرعون لما كفر بالله لا يغفر الله له  
 بر من مع حق است شفاعت نمیکند مگر کسی را که خدا پسندد و  
 خواهد که شفاعت کند در باره او **فصل پنجم** در وجوب  
 توبه و امر بمعروف و نهی از منکر و اینکه توبه عبارتست از ندامت بر  
 فعلی معصیت و لازم این ندامت غم بر عدم عود بمعصیت پس  
 است نیت توبه و حبس عقل تا بر آنکه ندامت بر فعل قبح  
 و حبس عقل پس توبه فرقهها طاعت باشد و سبب استحقاق  
 ثواب لکن کل طاعت لک لاسیما که شرع نیز بر وجوب  
 توبه وارد شده مثل قوله تعالی توبوا الی الله جمعی و قوله تعالی  
 توبوا الی الله توبه لضعف الی غیر ذلک و اجماع بر سقوط  
 عقاب با توبه و خلافت درین نیت لکن خلافت که در  
 سقوط عقاب با توبه بمعصیت و اجماع دلالت بر آن کرده و با  
 عقاب بر آنکه عقلیت بنا بر آنکه توبه اعتذار است و با اعتذار  
 مواخذ قبیح و شیخ طوسی رحمه الله علیه بر آنست که سمع است و منع کرده  
 قبح مواخذ را با اعتذار و حق مختار شیخ است چه با اعتذار که  
 مواخذ مستحق باشد مجرد اعتذار رفع استحقاق نمیکند بلکه  
 استحقاق باقیست بالفور و با توبه استحقاق مواخذ قبیح  
 نتواند بطلد بالفور و اگر کسی استعفا کند از آنچه گفتیم قیاس

مواخذ حسی است  
 نه بلکه حواس  
 معصیت است  
 ۳۰

بیا حقوق مستحق با دیگر و تا رفع استعفا نشود اگر گویند عقاب  
 حق هرگاه محقق باشد بحق خود طلب حق از او با اعتذار قبیح  
 لکن اگر مستعفا باشد قبحت جواب گوئیم این فرق و قبح باشد  
 سبب حسن مواخذ مختصر باشد در اینجا و لازم نیست چه باشد که  
 مصلحتی دیگر باشد در مواخذ و یا معصیه باشد در ترک مواخذ  
 و جمیع عقاب الهی ازین بابت پس لازم نیست از نیکه  
 از و سبب باشد طلب حق از وضع باشد و نیز خلافت در نیت  
 توبه سقوط توبه از جمیع معاصرت و با توبه از هر معصیه سقوط  
 عقاب لغز معصیت و این خلاف فرغ اولست چه هر که  
 قابلیت بوجوب سقوط عقاب بسبب توبه عقل تواند و قابل  
 شود بسقوط عقوبت هر معصیه با توبه از آن معصیت و هر که  
 قابلیت استقاط توبه مرعوب را سمعیت نه عقل و لکن  
 بر آن نیت از سمعیت بغیر از اجماع پس لابد است از قابل  
 شود بوجوب توبه از جمیع معاصرت آنچه اجماع بر لغز منعقد  
 است هرگاه توبه از وضع لکن قبیح باشد هر آنکه مستسلم  
 غم بر عدم عود است بمثل لغز قبیح فرعون قبیح نه معصیه و در  
 خصوصیات و جوه شیخ و لایحه بجز توبه از جمیع قیاس باشد مستقط  
 عقابت و کسر درین خلافت نیت اما استقاط توبه از بعضی

عقاب ۳۰  
 خلاف ۳۰



بنا بر خصوصیت وجه قبح او اعظم المستحق علیه العقاب مستحق  
 مصیبت را خلافت نیز اجماعی پس چنانچه باطل شرعی بود  
 اسقاط باطل شرعی بتبعین نیز کذا قال الشیخ رحمه الله علیه  
 باینکه نیست بر تقدیر عقبت اسقاط توبه بر عقارب اظهار  
 صحت بتبعین است چه هرگاه با اعتذار واجب شود قبول  
 توبه در هر اعتذار واجب خواهد بود مگر اینکه گویند که مطلق  
 اعتذار کافی نیست بلکه با اعتذار لابد است از بدل مجبور  
 و قهر مستحق شود که عازم شود بر عدم مجبور بمطلق قبح و این  
 معزلا محذور قبول اعتذار داخل نمیشود و اما وجوب امر  
 بمعروف و نهی از منکر خلافت عقبت با سماعی و حق  
 وجوب سمیت لولاله النصوص من القرآن و احادیث علیه و نیز  
 وجوب جمیع علیه نیست و محقق طوسی در بکری استدلال  
 کرده بر نفی وجوب عقبت باین طریق که اگر واجب عقبت بود  
 هر آنکه بر خدای تعالی نیز واجب بودی لان کل واجب  
 عقبت حکم علی کل من حصل فی حق وجه الوجوب و اگر بر خدای  
 تعالی واجب بود پس اگر عمل بان کردی هر آنکه بر خدای  
 واقع شدی و هیچ منکر بعمل نیاید و واقع خلاف اینست و اگر عمل بان  
 نکردی لازم آمدی که خدا بر تعالی اضلال بواجب کند و این

ممنوع

ممنوعت عقلا و لنا كلام فربنا المقام ليس هنا موضع ذكره  
 و خلافت که وجوب نیز مخصوصت با امام و یا بر غیر امام  
 نیز واجبست و حق وجوب است بر هر که عالم بشیء بحسب  
 معروف و قبح منکر و تجویز یا نکر و استغای  
 سفیه کند و قال المحقق خط الله تعالى  
 جميع الآفات والبلیات هذا اخر ما رزما

ابراهه فی هذه الرساله  
 و الحمد لله اول و آخر و ظاهر

و باطنا

م م م  
 م



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين



و ادعای شریف است و همه حقان را در آن  
است و ادعای شریف است و همه حقان را در آن  
است و ادعای شریف است و همه حقان را در آن  
است و ادعای شریف است و همه حقان را در آن

است و ادعای شریف است و همه حقان را در آن

